

بسم الله الرحمن الرحیم

زدم خوش در جوانی بر بساط معصیت پای ۔ کنون در بزم طاعت نیست جز در مجلس آرای

ز نقصان شرب در جوانی نشستم تا ب ۔ که دوش از گوشهٔ ابروی توفیقم ...

نه شد گر سکیم بار مستی بلبلم بلبل ۔ نباشد مستی مرغ چمن محتاج صهبای

گناه بیگنتی ز اعتذار گفتم کیستم آخر ۔ که آرم در سجود خویشتن هر لحظه سیمای

کشیدم قطره چند از ندامت تلخ اکنون ۔ زنم آتش که می یارم لذتی هر دیر دیگر

بیزم در دهر گر دم ها بهای خنده و تبسم ۔ که آرزو بخشش آن ها بها کم ...

درون از لوث عصیان شسته‌ام امید آن دارم ۔ که در دل بگذرد از سبح نوحم دامن گلای

لبم بلا از قرم توفیق است لذلای ... ورنی ۔ من و تا شب شیران و مکحون اندرون گستاخی

چراغ فتوت بی نور دیدم در نفس گشتم ۔ شمع مرد نتوان زیست در تاریکی ماه

بهر گشت عصیان تا کی این اکنون کی تا کی ۔ خجل گشتم خجل زین پس مرو ... آی

بشیمانم ز جرم ... توبه شد دل گری ۔ نباشد چه ندامت عصیان تو فرمای

عیار نقد

ز عهد هنر ناکردنی ها سال سنجیدم — چو حاصل نشد از هیچیک دل را تسلایی
بخواب آمد بهر گردید تمثالی ز عالم — جهم از خواب و اندازم بعالم شور و غوغایی
بهندی تا نهادم رو بعشرت پیش ازین شیرین — بحمد الله کنون با غیر یارم نیست سودایی
ز جهانی غیر مطلوب حقیقی نیست منظورم — نه داغ یوسفی بر سینه دارم نه زلیخایی
کل از مردن تا کی چون چمن ناید کاین بوم — کنون جز با عروس غنچه‌ام نبود تمنایی
نظر بازی کنم با قامت طبع بلند خود — دلم را چون فشار دل آرزوی قد رعنایی
یکی از گلستان خاطر خود غنچه و چینم — اگر غالب شود در طبع شوقم روی زیبایی
برون آرم چو خار از پای نیش غیرتش از دل — نگاهی گر خلد در خاطرم از چشم شهلایی
ز بیزارم ز مجلس گرچه بزم قدسیان باشد — اگر خلوت بجو کنج لحد نیست زان جایی
دماغم از دحام نیست مشتاقم بر یکجندی — بجز بزمی بیارایم نهانی در کنج تنهایی
بآن رندی بیازار خلوت میروم جایی — که دارم با وجود کامل خود میل سودایی
اگر بهشت نشینم اطلس و دیبا خوش آن وقت — که فرشم بوریایی باشد و مسند مصلایی
خدا دارد روا اگر خون تنم از خورد روز — بشیرین گویی من طوطی نیست شکرخایی
اگرچه رقص مستان هستی در وجد می آرد — سماع صوفیان هم نیست خالی از تماشایی
زبان در ورد استغفار و دل در طاعت شیطان — معاذ الله کجا باشد بتر زین فسق رسوایی
رهی جرم و طاعت هم ضعیفم هم قوی بوده — بضعف طاعتم پیری بزور جرم برنایی
بهر کم صورت اعمال زشت لذید خاطر — نشد غایب کنون هم در نظر دارم هیولایی
زمی نقصان عقل و دانش و هوش خرد دیدم — نصیب کس مباد این سودها در هیچ سودایی

ز ملک معصیت سامان غربت کرده ام اکنون	بصد افتادگی در راه طاعت سنگ چشم پایی

بچار ارکان تن آز و هوس عریان شدم اکنون	من و میدان نفس کافر و شمشیر برآیی

برو ساقی بنوش شیطان را لکف بنه ساغر	که اهل توبه را با جرعه نوشان نیست سودایی

ننوشم می و گر در مجلس روحانیان نوشم	بغیر از ساقی کوثر نخواهم جام صهبایی

امام انس و جن شاهی که نبود منکر ذاتش	مسلمانی بهیچ کافری گبری و ترسایی

خطیب هفت منبر شاه دین داماد پیغمبر	که بر منشور ایمان همچو نامش نیست طغرایی

گل سرخ گلستان شهادت حیدر صفدر	که در فردوس نبود مثل رویش ورد حمرایی

امیر نحل که نیش سنانش نیست حاسد را	درون چون خانه زنبور با شور و غوغایی

زدامن ذره‌ای کز خاک کویش در هوا رقصد	فشاند بیضهای نور هر یک شکل بیضایی

کف بادست بخشش در کنار سایل افشاند	جواهر خوشها هر خوشه چون عقد ثریایی

سر آن روضه پر نور کردم کرم منزل ره	شود بینا اگر بویش رسد بر مغز اعمایی

صدف را دل چو سازم چاک شرمم با گهر دارم	بلالع سینه از دریای مهرش در یکتایی

چنین گر مرقدش در دل خاص کعبه دارم	بود هر گردش چشمم طواف کوی بطحایی

بگرد جان روح مریم دامن انفاس اگر گرد	حیا اگر باید مسیحا بلکه مسیحایی

ملک را الاف هیچ خشمی با و شد خجلی گر جهل	دم خوبی زند با در دریا سنگی خارایی

بسمت مرقدش در هند گر زلف هوا توبه	ز کامی وا دهد بر مغز عطر راحت افزایی

بر آن کوی منور چشم کوری گر زره افتد	چکد نور از دلش چون کوچه شد جان مینایی

در آید در وادی شوقش هر در رهش پای دل	هزاران خار و هر خاری نشتری جان فرسایی

جانی

برابر

بهار اگر ندارد کج نظر بر چرخ سم ندهد — محبت صد گل از نهال نجف خاشاک صحرایی

مه از پیچم جلیدن‌های دل زان خاره در ردم — ادب نگذارد دم کان خار را بر نسم پایی

نبینی تا بغبان دهر نمی بعد سم پیند — ریاض ملک را چمن ذوالفقارش نخل آرایی

دل حاسد معماییست بس مشکل کش اما — زبان تیغ او آسان کشاید هر معمایی

همین حبل المتین کافی بود خلق دو عالم را — بذات او تولای بغیر او تبرایی

نخجند او دگر ان کشور مهرش ندیدم کس — که نفروشند در بازار او دین بینایی

کف پاکر لوه نازک‌تر از برگ گل جنت — محالست آنکه از خار ره او پا برانداید

باب تیغ زهرآلود او بازد لب دشمن — همان عشقی که بازد شور با شهد مصفایی

زهی سر الهی کز گلش کیفیت ذاتت — نزد سر کل تحقیق فهم هیچ دانایی

غلامان ترا کمتر غلامم یا ولی الله
بداغ بندگی پیشانیم را زیب طغرایی

تهارت کونه گردیده آب گوهر از قلم — اگر صبح جبینت را بود در کار سقایی

بدل صفرای خصمی تا یک بدخواه را خوشد — به تیغ خصم می نشان دلش را خوش صفرایی

دلم ده دل که با شمشیر قهرت در مصاف دین — زخون دشمنان جاری کنم هر سوی دریایی

ترا دارم جهان گو خصم تو آفاق گو دشمن — چه پروا هر کرا باشد بعالم چون تو مولایی

چو از مهرت سپر نگرفتم بر فرقم بلا گر خون — اگر شمشیر زهرآلود بارد نیست پروایی

بزرگا دستگیرا بیکسم از پنجه عجزم — مکش دامن در محشر ندارم چون تو مولایی

بکنج شغم فرو مردم ز باد دامن عصیان — مسیحا از دم پاک تو دارم چشم احیایی

گلیم گر ز رشته جان بافم آنکه در بر اندازم — مرا رات راکی صندوق گوش دست بالایی

ولی از عمر اگر یابم امان خواهم هم افکند آخر — بزیر پای کلیم از پرده دل فرش دیبایی

بکف دارم یکی حکم شفاعت از شه شبیر — ز دیوان تو این پروانه میخواهم بامضایی

ندارم آرزوی هیچ مطلب یا ولی الله — جز این دولت که در مدح تو گویم شعر غرایی

زبانم را عذوبت بخش تا در شان اولاد — بنظم و نثر هر دم سر کنم شایسته انشایی

حریصم سار در تحریر نعت و منقبت ز آل سان — که نبود خامه‌ام در خواهش شغل دگر جایی

طلبکاری رسوم شرع کز هر موی طالب را — که نبود در جهان هیچ پناهی بی مسمایی

چون کج نهم بفرق خرد افسر بیان — از مدح شه تا قه زنم بر سر زبان

گفتم و زبان ادب بگزم ز شرم — کین وصف نیست در خور خاقان جم نشان

لیکن چو در ضرورت شعر این خطاب رفت — شاید که عذر بنده پذیرد خدایگان

نور حسین عقل جهانگیر پادشاه — کاقبال پاسبان او ز آن او توامان

آن صبح جلوه گر از ذکر نام او — پر نور چون دریچه مشرق شود دهان

اندیشه در تصور قصر جلال او — هر دم بپای وهم زند سیر لامکان

قهرش چو حلقه بود در گوش زند زهم — گل در شکنج طره سنبل شود نهان

در کارگاه قدرت او گر فتد ضرور — از تار و پود شعله تواند بافت پرنیان

ور اعتدال طبع جهان بی زمانی — روشن شود چراغ گل از باد مهرگان

ز ابر جود او به نهان خانهای خاک — گوهر کند رشته کمر مور در میان

طی

طوطی نطق در شکرستان مدح او
کاهش تنگی این دهان بکند وکه دهان زبان

چون نیشکر ز لذت زهر آب خنجرش
در خاک نیز گشته او خاید استخوان

ذره ز چرخ خاک کز بشل خرامش مدیح
سایه کلاه گوشه نظمم بر آسمان

در عهد نقشبندی طبع لطیف او
زینت بساط قدر فروچید در جهان

زان نکته فال سر به زند دیده زره
زانسان که طرح وسمه کشد ابروی کمان

هر دل فتد چو پرتو شمع ضمیر او
روشن شود فتیله مغز اندر استخوان

قصر جلال او را با صد هزار سعی
از بیم بلا طوف کند طایر گمان

در زیر پا ز روی غضب گر کند نگاه
خون منجمد شود برگ هفت آسمان

ور زو تبسم کند گر نمک چاشنی دهر
جان در بارها باشد از بیم کشتگان

حوالی چرخ خامه سر زده افتد نجابت
بر سمت تیغش از تحرک شود جهان

بهر گزیدن دل خصمش تمام عمر
دندان بزهر آب دهد افعی سنان

بال همای بخت بس اگر سایه گسترد
بر فرق زال دهر عروسی شود جوان

با خلق او نسیم سحر راست نسبتی
لیکن خجسته‌تر که بود جسم را بجان

از شرم در تصور انفاس مدح او
فواره عرق شود خامه در بنان

مرغ بریده بال بدوران حفظ او
شاخ شکسته خوش کند از بهر آشیان

خنث ز شرم عطر فروشان خلق او
صد قفل بی کلید زند بر در دکان

معدن ز دست همت او در شکنجه است
زان خون لعلش از بن ناخن بود روان

پای تدرو در رود فرو ماند از خرام
طاوس جلوه‌اش بچمن هیچ شود جمان

نوک م

بر یاد خلق او دل گلخن زدود خویش / ریحان تازه تحفه فرستد به بوستان

در رزمگه دمی که بتکلیف شست او / سوفار تیر بوسه زند بر زه کمان

چشم زره به پیکر دشمن ز شوق زخم / چشمک زند بجانب پیکان او نهان

از بهر سرخی لب زخم عدوی او / کافی بود شباهت پیکان به برگ پان

هر گه شود صدای سم توسنش بلند / در رزمگه چو طنطنه رعد آسمان

روح از دماغ پیکر اعدا کند ز بیم / پرواز چون کبوتر چاهی ز آشیان

از باد دامن کرمش در محیط فیض / بی رنج رود سفینه همت ز بادبان

آب دهان تیغش اگر در چکد بخاک / گوی زمین شود کره نار در زمان

آرایش از خطاب دهم نطق را اگر چند / از وصف غایبانه دهانم گل بیان

ای جلوه دعای تو خلخال پای دل / وی پایه ثنای تو تاج سر زبان

پرورده نعیم ترا در ادای شکر / طعم نمک بلب رسد از مغز استخوان

فیض بهار خلق تو شگفتن کند / از نوش خند غنچه تصویر را دهان

هر صید کز خدنگ تو زخمی خورد بدل / تو ترکش خروش برآرد ز گوشش جان

چین غضب ملیح نماید بر ابروت / روز مصاف چون شکن توز بر کمان

از فیض مقدم تو همه خاک هند را / در سرمه‌دان کنند عروسان اصفهان

در گلستان خصم تو گر نا شگفته یک / پوشیده نوبهار در او کسوت خزان

حاشا که فال نیم تبسم زند اگر / کارند غنچه را بدنهان تخم زعفران

تا نغمه‌ها براه ثناسنجی تو زد / پای زبانم آبله از گوهر بیان

عاجز به بیم بلا تمنای تو مانده ام
چکیده که بار پای خیالم شود روان

نطق مرا لیاقت وصف تو نیست لیک
به خوبیت میسر او دم این نغمه از زبان

ای نور چشم دانش وای آبروی عقل
ای روشن از فروغ تو بام آسمان

تا شمع ماه مشعله کشد در زمان
تا تیغ مهر لمعه زند در جهان بکان

بگذار غم به دشمن و عهد شباب را
چون گل شکفته در طرب و عیش بگذران

می نوش و کام فرست نهمین تا بروز حشر
چندین هزار قرن پس از آخر الزمان

رسید مژده که اینک جهان پناه رسید
طراز کشور و آرایش سپاه رسید

رسید مژده که اینک بر بساط جلال
فروغ چتر سلیمان به بارگاه رسید

رسید مژده که اینک ز صیدگاه ظفر
حشم حشم سپه نصرت اله رسید

رسید مژده که اینک ز صید طرف شام
علم علم اثر نور صبحگاه رسید

به گلستان جلالش ز شوق کرده نزا
نخست دیده رسید انگهی نگاه رسید

روان نسیم چمن آستین معطر ساز
که شعله عرق افشان زرکه بلا رسید

همای اوج سعادت به آشیان آمد
تذرو گلشن رفعت بجلوه گاه رسید

ز شهر بند وجود ای ستم دو اسبه گریز
که صیت عدل جهانگیر پادشاه رسید

رسید آنکه چو عرش عنان کرده داد
هنوز ناشده راهی به بیم بلا رسید

بخیش علمی از سیاه مغفرتش
به انگشت که بر لشکر گناه رسید

شکفته تذروش لباس جلوه فشاند
چمن چمن گل سوری بهر گیاه رسید

ز تیغ عدل تو برید دست جاذبه اش — اگر ز کاه ربا شدتی بکاه رسید
بکنج غمکده حیران نشسته بودم دوش — که لمعه بدلم از شب سیاه رسید
بگوش ناگهم از هفتمین رواق سپهر — ندا رسید که شاه ملک سپاه رسید
ز فیض پرتو این مژده در سیاهی شب — ز روزنم تتق مهر نور تا بکاه رسید
ز شادیانه خروشم نوای غم شد زار — چنانکه گر نرسیدم بگوش و گاه رسید
بکلبه‌ام از چه شبستان بهشت شد پر نور — زمانه گفت که این پرتو اله رسید
چو من در آینه عقل جوهرش دیدم — چه گویمت که بجانم ازان نگاه رسید
مرا ز جلوه آن ذره حیرتی رو داد — چنانکه کار بسر حد اشتباه رسید
نهان شد از نظرم نور معرفت گفتی — بحسن آینه ام چشم زخم راه رسید
میان پرتو عاداتم نظر حیران بود — که باز شمع تجلی به بینشم بلبار رسید
ز روی جذبه چنان یاربی برآوردم — که جوش زلزله بر گوشش ما سواه رسید
ز سینه صف دعای شهنشهم زد جوش — چنانکه زمزمه بر این طارم دو تاه رسید
بگفتم ای ملک العرش چتر شاهی را — رسان باوج جلالی که چتر ماه رسید
بلند مرتبه دارش که روح جهانی را — ز خاک فقر قدم بر سپهر جاه رسید
شهنشها گهر این قصیده طالب را — بدیهه نذر شهنشاه دین پناه رسید
سواد این رقم عنبرین بنیک شبگیر — ز دل بصفحه باقبال پادشاه رسید

تن بفراغت مده عاشق آزار باش — بر گل کاکلش محو شو همنفس خار باش

دست

دست رفیقان ببوس سینهٔ دشمن بکاو / پر رو پیکان شو تابع سوفار باش
گرد مطالب بساز تیغ ز حسار دل / جوهر آیینه سا صیقل زنگار باش
درد خصوصیت بریز صاف محبت بنوش / شیوهٔ اغیار چند پیشه کنی یار باش
طایر آزاده را نغمهٔ آهنگ نیست / در شکن دام عشق مرغ گرفتار باش
مایدهٔ طبع را چاشنی ده ز خلق / پس بنظر خلق را لعبت فرخار باش
ز آب دم تیغ تیغ دست تمنا مشوی / خاک شو و همچنان تشنهٔ دیدار باش
چیست بنا نهای تیز نشتر زنبور دل / نیش در آور بدست لیک کم آزار باش
ماهی با فلس را تا به نیارد بتاب / گر جگر آتشت هست درم دار باش
شیوهٔ پیداری از سکهٔ زر یاد گیر / یعنی از جملگی روی و پشت بدینار باش
حسن عروسان راز شو مستور نیست / ای که نهان عاشقی منکر اظهار باش
همت دریاکشان جرعه نیارد بچشم / از قدح لطف یار دایم سرشار باش
سینهٔ اعداف رخنه بر پیکان کم چه / بوسه ده دست یار چون لب سوفار باش
عشق چو دفتر شود جمله خرد باش و هش / حسن چو برقع کشد صورت دیوار باش
گرمی خورشید را مقصد اگر واقعیت / سایهٔ گل کو مباش سایهٔ دیوار باش
هم بلب کوثرش زیر دگر شکر فروش / هم بگریبان چشق کلبهٔ عطار باش
دانهٔ تسبیح را خوشه نباید بجست / خواهی اگر برخوری رشتهٔ زنار باش
خواهی اگر بر کشف شد راز غیب / بر گریبان فکر برده کشف وار باش
از پی عمری دراز سردی همسنگ آمد / روز چوی هم بهر گرمی بازار باش

دالعج

مور سیاهان همه رخنه در او کشند / ز آفتشان در گریز صفت مار باش
فال خطا بر رشت با فلک از ابلهیست / هان دل هموار باش هان دل هموار باش
تلخ شود در سخن شهد به حنظل نیوش / طوطی جان کو غذاش شکر گفتار باش
پیش حریفان مزن گوش دل از بانگ رعد / گوش ز طنین مگس روز در آزار باش
پرتوی از حسن حق نامزد سینه کن / وزبن هر سوی دل مطلع انوار باش
هم به زبان قلم کاشف اسرار شو / هم به ثبات قدم سالک اطوار باش
قول نباید بکار فعل به در شمار / منکر گفتار شو مثبت کردار باش
خواهی اگر ابر فیض از تو شود مایه دار / از قطرات سرشک قلزم زخار باش
طرفه شاعیت عشق گر کف آری بسعی / هم تو فروشنده شو هم تو خریدار باش
تا به مجمع راز شه سیاره نیست / هان دل عاشق سکون هان پی رفتار باش
جوهر ذات ترا احسن صفتهای اوست / بی اثری طی نمای مظهر آثار باش
خار تعلق برآر از ته پا گوش عقل / گو گل آشفتگی زینت دستار باش
دیده عبرت بپوش از صور آز و حرص / طرح نگاری یک نسخ ورق نامه پرزار باش
گوهر آزادگی در صدف بندگی است / بنده شو آنگه نیاز قبله احرار باش
از نفس شکرین سنبل دلدار شو / ور قلم نافه ریز آهوی تاتار باش
ای که نهی بر سرم منت یاری بطنز / یار جفا جو مبین یار وفادار باش
نرگس غفلت مباد بر تو ستم چون زند / ای مژه اشکبار دایم بیدار باش
نقد شارات غیب برو دل از کیسه تن زده / از حرکات فلک جمله خبردار باش

ذوق ستم چون شناخت ذائقهٔ خاطرت　　گو سر هر مو بتاب چرخ ستمکار باش

بسته شد و سنگلاخ راه دل از حرص و آز　　قالع احجار شو قاطع اشجار باش

ذخیرهٔ تقوی و زهد در گذر بار ریز　　پس دو سه روزی بعیش رند قدح خوار باش

مانع شرب مدام واهمهٔ هستی است　　ورنه بعمر دراز می زن و هشیار باش

نغمهٔ منصوریت جوش زد از مو بموی　　ای دل وحدت شعار منتظر دار باش

از جگر سوخته کحل جواهر بساز　　وانکه مشاطهٔ دیدهٔ بیدار باش

تا نرسانی بخلق زهر صورت گزند　　آتش بی دود شو یا گل بی خار باش

دست ز ذخیره ای برکی دل مساز　　در صف حوران فکر طالب ابکار باش

وادی آمال نهد دام کسالت بپای　　سالک ره گر شوی در ره دشوار باش

خون تذروان رز بر چمن صفحه ریز　　باشهٔ اندیشه را چنگل و منقار باش

زیر نشین تا بچند باشی چه نقش پای　　چندی بالانشین چون گل دستار باش

از نم باران کفر خانهٔ دین شد خراب　　از سر نو گر توانش بانی و معمار باش

در تکش دام حرص بند مشو همچو مور　　بلکه قناعت شعار در صفت مار باش

خانه که در وی چراغ نیست ز رخسارتم　　حجلهٔ گل اندود شو خال طلاکار باش

چند نصیحت کنی صرف شب و روز عمر　　به نظر چشم یار چندی بیمار باش

که بعبارات نطق کاشف اسرار شود　　گر باشارات کلک منهی اخبار باش

تا ز عروسان راز خلوت گوشت پرست　　گو همه عمرت تهی دل از زر دینار باش

عطا نظر تا همند در حرمت آستانه　　دیدهٔ کج بینت را از قطره مسمار باش

حاصل بازیهات رهنی بپیر از لجه
حاصل یک سال نیز در گرو یار باش

خواه بد و خواه نیک هر چه کنی تازه کن
تن به تتبع مده مخترع کار باش

طالب اگر شاعری تن بخموشی مده
طوطی خوش لهجه بر شکر گفتار باش

تا قلمت در کف است راقم ابیات شو
تا نفست بر لب است ناظم اشعار باش

شرط است بیتو در دل شبها گریستن
کردن بیان شوق و در اثنا گریستن

بی اشک و آه چاشنی با جهان نیست
یا سوختن در آتش دل یا گریستن

از گریه منع می‌کنم هیچ دیده را
دانم که هست چاشنی با گریستن

کارم گریستن بود اندر فراق دوست
وانکه بدید همه اعضا گریستن

با پایهای گریه من خلق را رواست
بر حال ابر و حالت دریا گریستن

دور از تو در مرتبه دیده من است
با ابر نوبهار بدعوا گریستن

رفتم وسیله بکف آوردم از فراق
تا کی کشم تعرض بیجا گریستن

چون شکوه کوی گریه نباشم بهیچ بار
آبی نزد در آتشم الا گریستن

دور از رکاب دولت وصلت نمی‌رود
خندیدنم چنان بعیان با گریستن

عیش و غم زمانه دو روز است هوشدار
امروز خنده کردن و فردا گریستن

در پرده اشک ریزد چشم من و سحاب
رسوای عالمند ز رسوا گریستن

درخورد کلفت آن قطره دانمت
کاید مرا بدامن صحرا گریستن

گر هست گریه را اثری در وصال حق
یک شب هزار ساله بتنها گریستن

جان از سینه چیست توقع که خستن | دل را ز دیده چیست تمنا گریستن
کلبانگ ها بهای نمی آیدم بگوش | از چشم دل فتاده همانا گریستن
دل را ز هیچ مرهم سوزان دوا نشد | با سوز اشتیاق تو حقی گریستن
بس که گریستیم ز گیتی اثر نماند | ای وای اگر کنیم تمنا گریستن
تا کی حدیث گریه یعقوب میکنند | یاران نکرده اند تماشا گریستن
گاهی چو لعل جام شکر خنده هم خوش است | تا چند همچو دیده مینا گریستن
از گریه های بیهده نوری بدل نیافت | انصاف نیست ورنه همانا فزون گریستن
ای دیده آبروی تو بر باد شد کنون | دریوزه میکنی از در دلها گریستن
چون کیمیا شد در عالم نشان بدار چشم | گیرد نشان سایه عنقا گریستن
ای گریه گوش من نفس نشنود | چشم از نتاج یکدو سه دریا گریستن دل ۴
صد بحر جلوه میکندش در ته بساط | با آنکه خانه داده بصحرا گریستن
ابر بهار کو که بس از گریه های زار | بنمایدش طریق دو بالا گریستن
یک عنس گوهر نذر یک بحر و یک سحاب | طوفان لقب شد آنرا اول گریستن
تا پرده پوش راز نهان خودم لیک | اسرار غیب میکند افشا گریستن
صد شیوه بد حاصلم اکنون ز سوز عشق | از یار رفته جمله غزلها گریستن
چشمم سفید گشته ز غم با کلیم وار | بنمود در آستین ید بیضا گریستن
ممنون سوز و گریه خویشم چو شمع ازانک | انسب بود که داغ و اولی گریستن
سیلاب گریه جمله مهیا ز درد و داغ | ای دیده چیست واسطه ما گریستن

نیست اگر مقام شهیدان غم رواست   بر زندگی خضر و مسیحا گریستن

شمشاد هم از کنار رود ماند کلم عجب   بر یاد آن قد و رخ زیبا گریستن

مشاطه وار هر دم زیبی دگر دهد   چشمم بگونه گونه گهرها گریستن

دارم ذخیره در تنگ آستین بخت   صد گل یکی ز جمله آنها گریستن

عمری بدیده دل شد اگر نیستم   اکنون من و ز چشم سویدا گریستن

یاران چه واقعست ندانم که خلق را   دامان دل ز بسکه شد صحرا گریستن

نقشی زدند گریه بر ورق هیچ دیده نیست   رسم قدیم گشته همانا گریستن

یک دیده را ز شرح مژگان پدید نیست   اسمیست بی مسما گویا گریستن

نی نی ز خنده روی دوران بعهد یار   رحمت نهید هر قطره را گریستن

شمع زمانه غازی که از رشک رای اوست   دایم نصیب دیده اعدا گریستن

یک شعله از جحیم دلبهای تیغ اوست   برگشته خو ز همه اعضا گریستن

ای صاحبی که خصم ترا در فضای چشم   دایم کشیده از خون صفها گریستن

بر تن پلاس ماتمی جامه ترا دهد   لذ آب دیده موجه خارا گریستن

با تو بخنده عاد جر دیده سحاب   یک دیده آشنا نبود با گریستن

از بس تبسم گل شادی بعهد تو   لفظیست بی نصیب ز معنا گریستن

از رشک نامه تو دبیران خصم را   املا گریستن بود انشا گریستن

تا چون دم مسیح ز بندان آسمانها   دلهای مرده را بود احیا گریستن

کند

باد چو جهان تیره از روز و شب شعار | در آرزوی مرگ مفاجا گریستن
تا از نسیم دامن مژگان بباغ دل | ریزد بجیبها گل حمرا گریستن
باغ دل خشنود تو باد آنچنان که رو | یک گل بهوش شکفد الا گریستن

همنفسان ذوق خمارم کنید | یکدو سه پیمانه بکارم کنید
بر در میخانه چو کردم هلاک | خشت خم لوح مزارم کنید
کلبه ام از نور تهی مانده است | فکر چراغ شب تارم کنید
تنگ خزانم ز بس افسردگی | انجمن افروز بهارم کنید
سخت خنک شیوه چو خاکسترم | گرم اداتر ز شرارم کنید
چون سر منصور بمنقور زنم | تعبیه بر چوبه دارم کنید
ابلق ایام سبک سیر نیست | بر خر خویش سوارم کنید
بی خبر از چاشنی خنده ام | نامزد گریه زارم کنید
عزم لذاوج ملامت فکند | بر همه سو کنده خوارم کنید
میکزدم سامعه قول فقیه | زمزمه گوش [illegible] کنید
مرغ هوا خصم قفس جستم | دام بگسترده شکارم کنید
حوصله خرمن گل نیستم | توده آتش بکنارم کنید
چند چو لوح هوس ای دیدگان | چهره پر از نقش و نگارم کنید
هر گل باغی بجیب دلت | شبنم آن گل بکنارم کنید

سوختگان مردم از افسردگی | از نفس گرم حصارم کنید
گر نرسد دست بصاف شراب | بیخبر از درد خمارم کنید
آب رخ گوهر فخرم خطاب | جوهر آینهٔ عارم کنید
پرتو رخسارهٔ صبحم لقب | شانهٔ زلف شب تارم کنید
دوست نمایان عداوت شعار | چند تن سوی چو خارم کنید
صافتر از آینه بودم که گفت | تیغ صفت کینه شعارم کنید
درخور تمکین نیم ای اهل دل | رخنهٔ ناموس و وقارم کنید
مرد میان نیستم ای همتان | دست فشانان بکنارم کنید
سرو بن باغچهٔ عزتم | خوارتر از بوتهٔ خارم کنید
آب رخ دانشم ای اهل فضل | گوهر انصاف نثارم کنید
چون نکنندم ز حجاب ای بتان | شبنم گلهای عذارم کنید
کرم نبردم بصف گردمان | زیب تن از جوشن مارم کنید
هان صف افلاک پس از عمرها | گرد رهی مشت غبارم کنید
برهمه سو کز پی طالب صنعت | خاکدر هشت و چهارم کنید

خطبهٔ اثنا عشر از آب چشم
زیب سر لوح مزارم کنید

سحر که هر مژه افروختم چراغ نگاه | بدست شعله شکستم کلاه گوشهٔ آه
بیا که در هوس عارضت مشبک شد | نقاب دیدهٔ صبرم ز کاوکاو نگاه

بیاد

بیا که وصل تو گر قفل بند بگشایم   عجب مدار ز قطره ام بحر بگذرد ز شناه
دلی است چو مرا گر سواد چرخ نفس   طراز وسمهٔ ابرو دهد بشاه آه
ز اشتیاق نمک پاشی لبت هر دم   ترا و دارد جگرم زخمهای مرهم کاه
بدامن جگرم ریز تا بکی دل را   نهال قامت مژگان زار خمره ام تا
تو بخواب و من از مهر تبسم قطره است   به جرم حسن گل حسرت کشم عجب نگاه
ز شرم بی اثری خشکی آن ناز ترا   خوی تمامی اعضا فرو چکد ز جباه
بیا که در غم بیهوده بخشش ناز است   تمام شد نگاهم تمام عذر گناه
ز بس نگه جگر آلوده زاد از چشمم   زد از قطره ام لعل تو پیش رشته نگاه
عجب مدار اگر شاهد خیال ترا   ندا غم زار دل تنگ من بود اگراه
بلی حدوق رسد طبع شوخ تو عذر   ز سیر لاله سیراب در نشیمن جاه
غمت به سهو فقا رم کهی ز پیکر دل   چنانکه کوه فتد رد کسی ز سنگر کاه
ز رشک سینه خفقان شکستم نفس پر بیاد   ز زلف پر شکنت مشتبه شود ناگاه
ز فیض درد تو آه محبت آلوده ام   بکینه زرد فلک سبز که مهر کیاه
چنانی هوا ز نم گریه ام رطوبت یافت   که تا فلک ز نم آب میرود شناه
خموش تا ز لبم شوخ مطلعی جوشد   که تا بحشر بود زیب زینت افواه

چنین بخت مرا خاکروب مهر درگاه
زمانه ساخت که روی زمانه باد سیاه

بخون سیاهی داغ دلم سپهر نیافت   نگاه هرشاهد بختم زند بطرف کلاه

مرا که زیب تن از حله مغیلان است — حه حیب ذوق کشایم با طلس و دیباه
سپهر تافته کوی ز شخص حو آتش طبع — ثبت شش جهت بدیار دلم ندارد راه
زلال حو نزد هوس با من آورد بمیان — نخست قاعده شرط را نهد دلخواه
بسوی کشور دل گر رواج درد آنجا — نمیکند نجخش کساد عیش نگاه
زمان زمان بکهم کاروان حسرت را — نشان دهد بر انگشتهای مژگانها
سیاه ماندن شام مس از دمیدن صبح — نبوده از اثر جلوهای بخت سیاه
زبسکه زیر لبی بوده خنده صبحم — نکرد تا به خورشید را ز خواب آگاه
تبسم نمود صبح وصال کاذب بود — ازان خنده‌اش نمودم مد دود آه سیاه
نوشتخانه بجز نوش بوزکا زند نبید — لبم حلاوت یک زهر خند خاطرخواه
گره ز گوشه ابروی خاطرم نگشود — مگر بیاد زرین کوس شاه عرش پناه

ضیای دیده دانش صفای سینه عقل
فروغ ناصیه دین علی ولی الله

همان که سلسله شاهدان قدسی را — عبیر بو کند از خاک روب درگاه
همان که فخر کنند بر آستان او بند — مقدسان فلک با جباه که جباه
همان که نوک سنانش چو بر تو انداز د — بسینه که دهد تیرگی بسینه چاه
چنان شود در برین بنیل بر که نصب کند — بدست شعشعه فوارهای نور ز آه
سیاه نامه اسیری که باب تسلیم — برد بدر که عفوش ز روی عجز پناه
نوشته محو کند از جریده عملش — هزار ثواب که باشد در و حروف گناه

هوا ز فیض نفسش گر بهره ور شود نسیم — کز لاله جوش زند تشخص را ز اطراف کلاه

وین ز قهرش اگر بر شتر رسد نفت — اگر خزان شعله فروزد ز دار عروق گیاه

ز فیض مقدم او خاک آن قدر یابد — که خاکیان ز رتبه عرش بکنند جا تا

چو عدل او کند امداد دعا خزان نیابد — که کوشش ز رتبش شیر کنند روباه

کنون که جنبش ابروی شاهد عوضش — نهارتیب تعظیم نامه‌های سیاه

عنایه‌ها ز قلم بر انامل سجده — اگر نوشته نولید بغیر حرف گناه

تتبع‌ها نیم ز نشاط بی سخن دلدم — طبیعتی ز کمال آید برون ز آن کشکاه

گهی ز دعوی بحیا نیم بخویش آید — ز طبع و ناطقه آرم چه دلپذیر گواه

خموش طلب ز این نغمه‌ها تفاخر بس — برآرد دست دعا بر در حریم آگه

همیشه تا بود تشنگان بادیه را — زبان دل مترنم بغیر حرف سیاه

مراکز تشنه لب خاکبوس درگاهیم — همیشه ورد زبان باد خاک درگه شاه

آهسته برق نفس چون گرفتم آهی — در خرمن گردون نگذارم برگ کاهی

دود نفس شعله چو خاشاک بسوزد — آتش ز [illegible] بنیاد گیاهی

کافر بود ار شاهد صیف اگر زین چو — نتوان سرم افکند [illegible] کلاهی

بر پای نفس چو نهم سلسله کز صد — مد الف آه شود گر کشم آهی

این درد گرانمایه نهان در دل تنگم — چون غنچه که هست به زیر برگ کاهی

از چاک گریبان من آشوب دلم پرس — دعوای جنون را به از این نیست گواهی

با غیبت محبت که بدل تعبیه دارد | هر برگ گلش خاصیت مهر گیاهی
چون سینه در پاچه کرم مختصر حکایت | هر جا که ازان جانب غمها تو راهی
از شغل غم فرصت خاریدن سر نیست | حاشا که بجاهی شکنم طرف کلاهی
بار بچه شد آن طبع که از روی نزاکت | بر گل ننهادی مژه ام پای نگاهی ۲۰
اکنون که کرم جای خسک بستر الماس | در پیرهن افتند بهم حسرت آهی
از حرف شکایت بکنم زانکه ز نوبت | از هیچ بوی شکوه پس از نگاه زد آهی
راز گله مندی کنم از بخت کنم جوه اظهار | کز بخت قرینم بچنین حال تباهی
دارم دلی از آتش سر پنجه ایام | از آب رخ افتاده چو تر مرده گیاهی
هر شب سوی غمخانه ام آید شبیخون | اندوه صفی غم حشری غصه سپاهی
صد لخت فرو رفت دل غرقه بخونم | هر لخته ازان در شکن طل کلاهی
سدی ز فلک از شب تهم بسته زانکاس | زان سان که نماند است مرا راه نگاهی
ملتان بتل شد و مس مهره عجب نیست | کز مهره رسد زهر بدستور ز راهی
من دم نزنم لیک بر احوال نهانم | هر بیت بود زین غزل تازه گواهی
یوسف نیم آخر ز چه با جرم و گناهی | بختم سر پای زده افکند بچاهی
چاهی چه که کلبه [illegible] حسرت و دودی | نی نی غلطم خانه زنخ با آب و گیاهی
خون خورد دلم هم نفسی نیست که با وی | گاهی دل آسوده کنم از بخت سیاهی
دل بر قطره دارم چه عجب گر بود فاش | هر دانه اشک گهر افسر آهی
چون گریه نخورد شد که مرا بر دل بیتاب | هر دم رسد از غیب غم حوصله کاهی

سر کوشش

بر گرد فلک ناله زورم رسد از ضعف
مانند طنین مگسی از بن چاهی

ای شکر سوز دل و آشوب دماغم
یکره بغلط جانب این خسته نگاهی

طالب چه زنی بیت زبان گله بربند
پس ختم غزل کن به ثناسنجی شاهی

از حادثه آخر چه هراسی تو که داری
چون سایه اقبال شهنشاه پناهی

آن شاه جهانگیر که در گلشن بختش
هر سبزه که روید بود اقبال گیاهی

سرپنجه زند با مدد تیغ زرافشش
هر سایه بخورشیدی و هر هاله بماهی

بادی نوزد از کف جودش که بر آن باد
امید بهر کام نگیرد سر راهی

خورشید و قمر دست زد و فرق سپهرند
تا لایقه آن سر کف آرید کلاهی

انصاف کو هست که از نسل سلاطین
ننشسته چو او شاه بر مسند [illegible]

او صاحب آن تاج فیض است که از خاک
سر تیشه خورشید کشد بی نگاهی

گر نیم شرارت بود از ابروی عدلش
با صد سپه برق شود چهره کاهی

از دانه گوهر شود دشت خوشه گرانبار
بر مزرعه کافتد از آن چشم نگاهی

گردون که برای تنش دین پناهست
کم دیده چو خاک [illegible] او نصیبه کاهی

خورشید که گل گوشه دستار سپهر است
در دین ز رأیش بود [illegible] پس کاهی

تیغش سر بدخواه رباید ز تن جان
زانسانکه رباید ز سر دزد کلاهی

سنجید قضا بود ببر دانش برابر
یک حمله از و از طرف خصم سپاهی

با خور جگر هر نفس اندیشه تیغش
در سینه اعدا شکند دشنه آهی

جاهی

چون قبضه بکف چاپ میدان کند آهنگ کز ناوک پران شکند قلب سپاهی

آرد سوی پیکانش بدریوزه مژگان هر داغ دل او دشمن چشم سیاهی

جز خنجر لرزانش بسر پنجه که دیدست یک شعله بر و تعبیه آشوب سپاهی

غیر از علم تیغ بدستش که شنیدست کز چشمه حیوان بدمد زهر گیاهی

از بیم نگاه ربا برگ سنانش کاهیده سراپای عدو همچو پر کاهی

بر حدت شمشیر گدازش بسر خصم هر موی بخون کشته خضابست گواهی

دشمن زدم خنجر الماس گدازش چون مهر غریبست کند اندیشه راهی

هر کام که گیرد ز گرانباری ادبار افتد ز نشان قدم خویش بچاهی

گیرد بدو دست از مه و خور چرخ بر خویش چون مست غضب برشکند طرف کلاهی

کو صبح بکن خلعت زرین ز تن چرخ کان حله نزیبد بچنین قد دوتاهی

بر فرق شه کس ننهد افسر خورشید کان سر نبود در خور این جنس کلاهی

شاها توئی امروز که بر ذات تو ختم است چون مهر زدن یکتنه بر قلب سپاهی

شمشیر تو چون پیشه برنگاری دم هیجا بر میمنه گاهی زدی بر میسره گاهی

چشم تو بر[illegible] گلگون شود از خشم خون از رگ الماس گشاید بنگاهی

تا ماه فلک [illegible] شامگه از ناز مستانه بسر برشکند طرف کلاهی

هر گوشه نعل سم یکران تو بادا بر چرخ فنهد دار کله گوشه ماهی

زهی زلف تو ناموس کفر اللذین بلند از نکهت صیت تا مسلمانی

طرفی

آفتی بر مقیمان کنشت و صومعه را   بصنمی که کعبه گشتم حکم به صنم خوانی
نقیبه نکنم روی کر طپانچه رشک   زهم خود قبله نمای سوی خود نگردانی
قفس رهین دل چون صعوه نشکنی هر چند   همای قدس بدام آوری به آسانی
نهانی از نظرم گرچه همچو نور نظر   درون چشم منست جلوه هاست پنهانی
بجستجوی تو کردیم پای دیده فگار   من و خضر در پریشان روی بیابانی
نشان کعبه کویت کس از که جوید باز   که خضر سر زد این رهبای حیرانی
تقید سر زلف تراست سینه تنگ   نفس نموده افعی بود ز پیچانی
ترحمی بر دلی دلم از شکنجه هجر   ز آهنین تو خیش فزون پریشانی
خمیر مایه زلف تو و دماغ مرا   قضا سرشته ز آب و گل پریشانی
بموج خیز کنارم ز بارهای جگر   نه از کشتی نوح است حمله طوفانی
چگونه از مژه سیلاب خون نینگیزم   که کاوشی بدل از غمزه ایست پنهانی
بپرورش شکستم باد دامن آه   سحر درست شدم از می خدا خوانی
زبان بلبل و طوطی شکر شکستم   شکفته دم که زدم بر در خوش الحانی
دلم ز مطلع اول نمی شکفت   شکفته باز شد از رنگ مطلع ثانی

مباش مانع چشم از نگاه پنهانی
بکن ز قاعده ناز آنچه میدانی

سرم فدای تو دست از جفا مکش که مرا   چو آه دل بستم خواستیت پنهانی
جفا خوش است چه قلبی بود چه سطلی   ستم نکوست چه وصال به چه هجرانی

ز غم نیست بهت عشق تو لذت مرا — که تشنه را نبود از زلال حیوانی
زمانه گه گهکی روی بخت خود شادم — که چون زلف تو بیند قصدم پریشانی
غنیمت است گران قوم نیستم که کنند — چنین صیقلی از یار درد سوهانی
گهی بسهو کر از دست غم خوشتابان — زبان بزهر شکایت زنم ز نادانی
همان نفس کنم از مار گرزه دندان وام — پی گزیدن طرف لب پشیمانی
فضای حوصله‌ام دلو آلهٔ میدان — که غم بکام نتازد سمند جولانی
نمی‌خرانبود دستگاه حوصله‌ام — که جرعه نوشش همان ساغر غم پیدائی
کدام ساغر بمانه غمایش دوش — که باد در لب لبابات عیش ارزانی
چراغ انجمن دهر میرزا غازی — که روشن است از این هفت کاخ ظلمانی
ز عکس ماهچهٔ رایت جلالت اوست — چنین آینهٔ روهای حسن نورانی
دم ترشح ابر کف سخاوتش نهد — حباب بر سر دریا کلاه بارانی
غبار توسن او چون ره شرف سپرد — بگرد او نرسد سرمهٔ سلیمانی
٦ قدح بدور لبش ز بهر نوشند و نهد — ز دست خضر دهن بر زلال حیوانی
صدف بعهد کفش یک بیارد و نکند — قبول نطفه ز صلب سحاب نیسانی
بصفحهٔ رخ حور وصف او دیدم — که می‌نوشت خط را بخط دیوانی
گهی ز نسخهٔ جودش گهرفشان گردد — سپهر گوید شکر فراخ دامانی
دمی ز توسن عزمش سبک عنان گردد — زمین عرق کند از شرم تنگ میدانی
حسود را بود از رشک خوان احسانش — بلقمهٔ جگر خویش تیز دندانی

نهد او

سپهر را و قلعه بلندی ز دهر نتوان یافت | بغیر خنده که نالد ز قحط ویرانه
دو مطلع چو دو خورشید سر زد از لب طبع | بیک توجه خاطر ز فیض یزدانی
بمطلع سوم اکنون سخن کنم حدیث درست | که دل نیافت کشایش ز اول و ثانی

چو رو بکعبه وصلت کنم قدم رانی
فتد بچابک زبانم نشان پیشانی

بهی مظهری که چو آیینه روشنست ترا | نهان خلق چه پیدای و چه پنهانی
فلک بعینک خورشید و مه نگر درون | سرا کتابه این چار طاق ارکانی
تو دین پوشی و با صد حجاب در پیشتار | خط جبین ملایک بر آسمان خوانی
ز کلک طبع تو ریزد به بزم نان خیال | همان رقم که ترا او ز خامه مانی
زهی بعقد گشای ضمیر مهر منظیر | گره ز کار زمانه ز دف نانی
ز رنگ کاهکشان داده یک قطار مدار | بکف عنان یکی سبز خنگ جولانی
دران مقام که گسترده خوان نعمت فیض | بمهر و مه زده افلاک صلای مهمانی
غذا ز جدی و حمل داده چرخ راهر کر | بسوی قرص مهش دیده تیز دندانی
من و سپهر و کواکب گواه قول توام | بیا که بخدا می‌کنی سلیمانی
اگر سلیمان در فیض ابر نیسان بود | تو جود بفیض در سپلای ابر نیسانی
دمی که لاف زند هر کریم با تو خصم | سفینه‌ای بکنی در سراب طوفانی
گل همیشه بهار ست دولت تو سپهر | بصد زبان کند او را هزار دستانی
ز آب تیغ تو در گلستان سینه خصم | بداغ شعله دمد لالهای نعمانی

گیاه عمر حسود توست بنیاد است / چو برگ کاهی چو سبزهٔ زمستانی

اگر عدوی تو لب برکند ز چشمهٔ خضر / دهن بزهر بشوید زلال حیوانی

وگر کند بدل اندیشه کز سفینهٔ ضعیف / بروی بحر خوش بکشد بآسانی

بسهم اندیشه نهنگ حلق کشند / بچشم واهمه‌اش موجهای عمانی

بصحن کعبهٔ کوی تو هر آن کو رفت / تمام آهوی چشم آورند قربانی

بحیرتم ز قدم سوده کاروان حجاز / براه کعبه چه گرم اندر قدم رانی

چرا بسوی جناب تو ره نمی‌سپرند / که شخص کعبه توی بل هزار چندانی

میان کعبه و ذات تو فرق دشوار است / تو چار ارکانی کعبه چار ارکانی

...کعبه و ذات تو چار ارکان

مجال دم زدنم نیست ورنه بگفتمی / صریح با تو ز چشم و چراغ دوران

زبان کلک تو منقار طوطی خرد است / از آن نباشد بی شغل شکرافشانی

بنای شکر نطق تو سر بر نخلبند / گلفشانی خود بلبلان ایرانند

نثار نعل سمند تو سکه ستان ترا / گهر عرق بجو و رشته جبین شانی

بکنه جوهر ذات تو چون رسم هیهات / هنوز طفل صفت عقل هیولانی

ز غنچه لب بهشتیم بگو حکایهٔ نسیم / بکار مانع مدحت نگار دستانی

بود برشته نظم کم بها گهرم / متاع زال ببازار ماه کنعانی

گل قبول تو گر چینیم از بهار سخن / بعقل کل کنم از ناز دامن افشانی

کلاه گوشه بشادی خرد شکنم / کرم تو روزی است که حوص خوانی

زهی شکفته بهاری ز خلق تو کشید / بچشم بلبل و گل تو تماشای حیرانی

ز شمع

ز عکس رای تو بر سپهر چمن که عکس افتاد / درو چو آینه شد داغ لاله نورانی
تبارک الله ازین اندیشه فلک سیرت / که اوست اول سیارگان و مه ثانی
بپای فکر تو در لمحه توان صد بار / بلامکان شدن و آمدن بآسانی
ز شاهدان خیال تو آب و رنگ برد / عروس خاطر مشاطه صفاهانی
بجا کجا پی ضمیرت سر نیاز نهد / کلاه گوشه مسند نشین شروانی
ز رشک بلبل شیرین نوای گفتارت / که هست خامشی او هزار دستانی
نبات خا سخن طوطیان همه کشند / جگر فشانی در ضمن شکر افشانی
بمعرضی که زبان تو تیغ نطق کشد / قلم برعشه فتد در بنان خاقانی
زبان خامه فولاد را کند مجروح / حدیث تیغ زبان آورت ز برانی
نعوذ بالله از آن افعی زمردفام / که طعنها زد بر عقرب سلیمانی
چو آب خضر سیه جامه در حجاب مدام / چو خضر سبز قبا در لباس عریانی
میان خضر و وی این مایه امتیاز که او / همیشه خون خورد و خضر آب حیوانی
گهیست سبز در آید بچشم و گه گلفام / گهیش هندی خوانی گهی بدخشانی
چو شرم حسن نهانی ز زیر پرده ولیک بطبع / چو راز عشق تمام [illegible] عیانی
چو وصف توسنت این کلک بر زبان شود / بزیر ران بنانم کمیت جولانی
تبارک الله از آن آتشین ستاره خرام / که در حقیقت صبحی است ماه پیشانی
بسطح خاک یکی شعله ایست با لمعان / بروی بحر یکی کشتیست طوفانی
یکی رسیده غزالیست صحو رنگس باره / بسی چو نخل تر از قطرهای مژگانی

هوا بر عشوه در آید گرش بر انگیزی — زمین بلرزه در افتد گرش بشورانی
بپیچ و تاب در افتد ز رشک سنبل حور — چو دست جلوه کشد عرض کاکل افشانی
بود بحجت فرو بستنش بعقد شکیل — گره بباد زدن در کمال استادیه
ترا رسد چنین نقش بر فلک تازی — ترا رسد که چنین باره بر قضا رانی
خرد بناها آشفته خاطری که داشت — که در فضای تو سنجم نوای سبحانی
جبیره سری یوسف آوردم خیال — عروس مدح ترا تحفه گریبانی
ولی چه سود که راست عکس طبع و حرف — کشید سلسله دانشم بنادانی
مشقت سفر و رنج راه و شدت دی — به بست نطق مرا دست گوهر افشانی
سخن نفاط اقشرده تا تمام آید — تمام کس نبود بیوه زمستانی
خدای داند و من بنده کاندرین تک — بچه کشیده ام از جهات دورانی
درین سفر نصیبم مباد دیگر باب — بگونه گونه غمم صحبت جانی
غم نهانه نیکو بلات عارف بلا — نه از مقوله زلف بتان پریشانی
تمام راه بدستور بختیان سحاب — در آب دیده خود داشتم قدم رانی
تر [illegible] بسکالی — زمین بپرس که این قصه پت پایانی
زلکره تا بخیابان گلشن لاهور — رفیق بودم با ابرهای بارانی
بعزم ملتان چنین زور قیه شدم چو هلال — زدند [illegible] نبات کوس عمانی
بچند دیده بساط ترشحی پر سیل — ز شبنم مژه کشتی بگشت طوفانی
چو بخت یافت بملتان سلامم کند تنگ — چهار ماه در آن قلعه داشت زندانی

زنکت

رکیبت تو بقولی حمیت بدان گر مرا / پدید خود لطف آمد بملتانی

در آن مضیق ملامت چهار پر بودم / بسان مهره ششدر تمام حیرانی

ز رهنمونی اقبالت ای مهره بخت / خلاص ساخت لذالک شدم بسامانی

کنون که آمده ام لذ توقع ام چو بهشت / که روی تربیت لذ بخت من نگردانی

خطاب شد بکنیم مرحمت کنی مرا / توجهی ز سلطانیت و نه خاقانی

مباش کو کمر حشمتم طراز میان / بس است فرق مرا افسر سخندانی

همین عطیه بس از دولت توام ز سپهر / کند کمینه خطام عطا روانی

دمید صبح و محل دعاست ای لب طاب / سخن دراز مکن چون شب زمستانی

همیشه تا صف سیاره کان بزند ماه / تصاحبان دل از فحه ثابت دورانی

بزیر سایه بال همای چتر تو باد / پناه خلق چه ایرانی و چه تورانی

بساط کوس تو باد انجمن شیر دلان / چه لشکر سپاه عراقی و چه خراسانی

شمع رای تو رشک چراغ کرخی / فروغ انجمن جو دمان ترخانی

چو گل بکنیه بستر خار دلیلم / نگاهی ز خسته گر انبار دلیلم

دل آزرده ام و ز پی بسمر بی / دل آزرده چشم در کار دلیلم

سری دلیلم از بار سو غنم / بدین سر چه پروای دستار دلیلم

که هرگز ابروی دارم ازلم / خط شد چه ابرو دم مار دارم

گر زدن آب و آئینه گوئی / گر خاصیت کو و زنگی ز دلیلم

ز رنگ گشتم نازک‌تر از عندلیبان که سامان گلشن بنفشه زار دارم
هم از نسبت صورت دل به پیکان لبی غرق خون همچو سوفار دارم
هم از خنده غنچه‌های نهانی جز این دیده صد چشم بیدار دارم
همه شب ز کیفیت باده عشق سرشت و مژگان هشیار دارم
در آن دم که گل ریزش خنده دارد من آمیزش گریه زار دارم
شب از پهلوی ناله طنبور آسا همه گوش دل بر لب تار دارم
پی کاوش دل از انگشت مژگان ز فولاد ناخن چو پرکار دارم
ندارم چو من راحت و گریه گاهی غم و درد چندر وار خود دارم
سری نیست با کاکل پیچ ام لیک دل آویزه زلف دلدار دارم
هم از گریه کرم در چشم حسرت رگ نور آبستن نار دارم
چه سودا کرم کشور آرزو را که غم بار و اندوه سربار دارم
هدف چون شوم تیر نظم سنان را گر از نشتر غمزه آزار دارم
چه سامان از این به که در هفت کشور نه رونق نه قیمت نه مقدار دارم
به گل یار گشتم در اکنون که قرب جوار لگدکار دارم
همان ابر دهقان افسرده کشتم که یکسال هم حسرت بار دارم
در آغوش گلشن ز بس بیدماغی نگر داده‌ام آن خرق گر خار دارم
دماغی مرا نیست تا شکوه گویم که در پهلوی خانه عطار دارم
شب و روز در شغل نخانه زیر سر تیغ مژگان نشتر بار دارم

ترگاه

بترکان چشم خونم رحم ناید
دل هندوان جگرخوار دارم

نه از گریه آسایم و نه ز افغان
دل و دین بلا بر سر کار دارم

چو آن نخل کش میوه شاداب نبود
همه بارم و تهمت بار دارم

بد و نیک یک جلوه دارد بچشمم
نه بر فخر نازش نه بر عار دارم

مسلمان نیم نیستم ز اهل ایمان
اگر هیچ خصمی بکفار دارم

نمی عار فهم نازپرورد مشرب
که از قید هر مذهب انکار دارم

اگر عشق کفرست از منکرانم
و گر کفر دین است اقرار دارم

نمی عقد کج نغمه بد سرودم
که از رشته ناله اوتار دارم

یکی بلبل بی پر و بال شوقم
که محرومی از طوف گلزار دارم

ببرگ گلم دسترس نیست زانرو
جگرگوشه بر نوک منقار دارم

درین خست آباد بنیاد روی باذن
نه سامان یک گام رفتار دارم

ز پیچارگی بر در تنگ چشمان
قدم آهنین همچو مسمار دارم

ندانم چرا یارب اینسان خرابم
چو لطف خداوند بسیار دارم

صف آرای تیغ و قلم خان غازی
که لب در ستایش گهربار دارم

بلند آفتابی که در ذره ازدگاش
بتیغ کوکب شکن ستیار دارم

جدا از ستانش ز رشک دادم
ز ستتین رشک گلزار دارم

دلی طرح او سزاوار خنجر
سری دور ازو در خور دار دارم

بچشم خلد کر جدا از آستانش / زبا قدرت کشیدن خار دارم
هم از کلک او در نظم عقد پروین / هم از نطق او در شهوار دارم
مبادا سرم کر بعهد ثنایش / سر خامه یک لحظه بیکار دارم
ز ابیات او تا کهر چیده گوشم / زیاقوت اشعار [illegible] عار دارم
بتحت الثری از تمنای قدرش / قدم بر سر چرخ دوار دارم
بهار ستم هر دو از باغ طبعش / کلی هی ز حسرت بکرانبار دارم
سحاب کریم که در ملک جودش / بمغز دلی خویش اقرار دارم

چو صبح عید قربان حلقه کاو سیاه کوش شد / زمین از خون قربانی شفق کمر بنان کوشد
عکس خنجر قربان کن کان دو دست در میدان / هوا چون پیکر دشمن لباس کهکشان کوشد
بنسخه ارغوان
در آید روح اسمعیل در تن کوسفندان را / که خونین جامه از دست مسیحای زمان کوشد
قدح بهای بزم فتح و نصرت میرزا اغار / که تیغش جامه عیدی ز خون دشمنان کوشد
فلک چون بایدش از خنده رو صبحدم تابد / زمین چون بینش در حلقه چشم آسمان کوشد
نپوشد سکر قدرش لباس زینت کردون را / وکر پوشد [illegible] دیبای آن کوشد
بهش رای او خورشید در برقع شود زانرو / که چون جوهر آینه را آینه دان کوشد
غزال از چین بنزکان ادب تا قندها آید / که در حرم حریمش کسوت قرب نهان کوشد
حجاب کوهر نطقش صف للایان دعوی را / برنگار خموشی چو جوهر تیغ زبان کوشد
بعینه نخل طوبی در لباس نور حق بینی / چو سرو جامه زربفتش بسیم ما بر نیان کوشد
طوری

زنخش

تیغش ز نی سوی دیوار حکمش ز آتش عکسی — که بر تیغش ز نقد لباس ارغوان پوشد
دل دشمن برنگ نافه در تن جوش خون گیرد — شکنج ابروش چین تو ز شکن بر کمان تو شد
نزد گر تیغ بتش آینه کاکلش رو دارد — چو گلدوزی قبا بر پیکر سرو روان تو شد
چو از دریای کف سر بر زند نیلوفر تیغش — پرند ارغوانی قیروان تا قیروان تو شد
بسیمابی درخشش جلوه تا زد چو خنجر کافی — ز نقش بوسه نعل باد پایش زرفشان تو شد
ز سهم روی سرد آمد در نیته صولت — لباس رعشه چون شیر علم شیر ژیان تو شد
گریبان دعا را تکمه آمین ملک زیبد — چو طالب خلعت خاص نفس در آسمان تو شد
دعای سکنیم ای دل ز قان نقد آمنی — ولی آندم که صبح از نور عرش طیلسان تو شد
الهی نخل برای سعادت جامه عیدی — بران شاخ گل از دیبای عمر جاودان تو شد

آبی که پیشوز مژه تر فرو چکد — چون برگ گل کبوتر آذر فرو چکید
گلهای آتشین دمد از آب دیده ام — گر قطره به بال سمندر فرو چکید
نور خمار بو ز جگرم گر کنی بخور — خونابه از شنگ مجمر فرو چکید
اجزای نامه آب شد از شرم نام دوست — بشکفت اگر ز بال کبوتر فرو چکید
در چین طره تو ز دلهای بیدلان — چون مشک تا ز خون بعطر فرو چکد
زین قطره‌های گرم کز شبهای هجر یار — در رهها یم از مژه تر فرو چکید
تا بامداد اختر ز بالین او بسترم — گر نفته زند خون سمندر فرو چکید

نشکفت اگر ز تلخی خونم زمانه سال / صاف هلاهل از دم خنجر فرو چکد

بیمار اشتیاق تر از آتش فراق / اجزای آب گشته ز بستر فرو چکد

مرغابی سرشک خودم لاجرم چو بال / بر هم زنم چکیده آذر فرو چکد

در روزگار حسن تو فصاد غمزه را / خون فرشته از سر نشتر فرو چکد

در گریه از فروغ جمال تو دیده را / شبتاب گوهر از مژه تر فرو چکد

از آه ما حامله گردید ابر غم / زین تیره ابر قطره منور فرو چکد

از کاوکاو نیش فغانم بصحن باغ / دل خون شود ز دست صنوبر فرو چکد

برهای می گزیدن در سراغ دوست / خون ترحم از دل کافر فرو چکد

از بس که آتشین گهرم گاه انفعال / آب از رخم بکسوت آذر فرو چکد

مرغابیان بحر اگر به تیغ موج / بسمل کنند خون کبوتر فرو چکد

زالوان حسرتم بگریبان رگ چشم / هر قطره خون بگونه دیگر فرو چکد

خونابه چون چکد بمکین از دل کباب / از چشم حسرتم نمکین تر فرو چکد

خوش در ترشح آمد خون دلم مباد / رشحی از آن بد[illegible] ابر فرو چکد

یعنی امیر غازی ترخان که آب فتح
چون شبنمش ز سبزه خنجر فرو چکد

گر باد غضبش بر چمن وزد / زهر از حسین برگ گل تر فرو چکد

کسوت هلاهلی کند از آب خنجرش / گر قطره چشمه کوثر فرو چکد

زلال

زان کلک [illegible] چنان نقشی گمان بر   گر صلب ابر نطفه گوهر فرو چکد

طوطی چو مور با همه بر چاشنی نهد   گر نطق او که خسته شکر فرو چکد

چون شبنم گل از حرکات انامِلش   آب گهر ز کلک معنبر فرو چکد

دندان نهنگ آب شد از بیم او روان   گر تیغ در دهان غضنفر فرو چکد

از شوق زخم تیر به تیغش بصیدگاه   آب از دهان آهوی لاغر فرو چکد

هشت اختر از نهیب تو چون هفت قطره خون   از چشم نُه سپهر مدور فرو چکد

در خدمت ضمیر تو چون قطرهای نور   خورشید را ز چهره انور فرو چکد

گر استخوان تیغ فشاری بدست قهر   در بزم عیش لؤلؤی احمر فرو چکد

بر قیمت آب شعشعه مزرعی مباد   رشحی از این سحاب مقطر فرو چکد

از گرمی سخای تو چندان شگفت نیست   گر سکه چون عرق ز رخ زر فرو چکد

تیغت لذیذ قطره آبیست شهر آنکه   این قطره آتش بکام دل اندر فرو چکد

آب گهر ز فیض گهرهای کلک تو   مرغان نامه‌بر را از پر فرو چکد

در بحر از نهیب تو زند از غوطه آفتاب   چون قطره از مسامش خنجر فرو چکد

سیماب سان ز آتش تیغ تو خصم را   از فرق سر که خسته مغفر فرو چکد

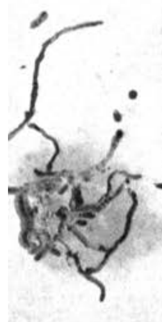
از باد گرم حمله او در سپاه خصم   جوهر ز تیغ و گوهر از افسر فرو چکد

ریخت است قدرت او را اگر فیض   گوهر فشاند آب ز گوهر فرو چکد

خورشید آب گشته ز تنویر رای او   از چشم خویشتن چه عجب گر فرو چکد

از بیم او چو قطره شبنم ز شاخ گل   ناخن ز پنجهای غضنفر فرو چکد

رقمها



بدخواه را بعمر که در آتش نبرد … آن دم که آب … فرو چکید
ریزد ز دیدهای زر قطرهای خون چون آب کز لباس شناور فرو چکد
بکر مدیح را ز زبان تو شهریار آب از دهان ز غبت شوهر فرو چکد
کلک صنم کرت چو دهد جلوه عرض حرص آب از دهان تیشه آزر فرو چکید
با اقتضای قدر تو از دیده سحاب رو در نشیب قطره عجب گر فرو چکید
در وصف آتشین گهرت آب شد سخن قیمت کز زبان سخنور فرو چکد
حرف سخای تو چو لکی عدد بود دیده از نوک خامه آتش نقطه زر فرو چکد
هر قطره چکیده ز کلکت کند عروج در آرزوی آنکه مکرر فرو چکد
آتش خورد بدفع حرارت ز آب تیغ شیحی کرت بکام سمندر فرو چکد
چون هاوداران کعبه ز کلکش دم سواد آبی بصد عذوبت کوثر فرو چکد
گر زیر سنگ دیجران بحمن تا خزان گشت زهر از مسام لاله و عبهر فرو چکید
نشکفت گر ز تراکم اشک عدوی تو تا حشر خون ز دیده اختر فرو چکد
لعل حبابی شود از آب تیغ تو خورشید اگر … چکد
انگشتهای خامه او گر بغیبت زند از ناخنش که جمله عنبر و مر …
بر صفحه سپهر بعهد بلارکت خون نقطه نقطه از خط محور فرو چکد
تاثیر عدل تو گذرش آب خضر اگر زهر از دهان سع ستمگر فرو چکد
بر باد عیش دشمن تو گر بغیبت زند زهر آب حنظل از نی شکر فرو چکد
در پلک دشمن از تف قهر تو آب تیغ ز انگشتهای دست ز زنگر فرو چکید

زهر

کلکت

کلکت غزال [illegible] نافه خون نیک / در جلوه آتش زناف معنبر فرو چکد

تا ضرب تیغ درع بشکافت خصم را / خون جگر زناف نگاه ور فرو چکد

وه وه چه تیغ لمعه برقی که آفتاب / گر جلوه آتش زدن خنجر فرو چکد

آن زهر قطره کاردش از بحر زره / گر فی المثل بکام غضنفر فرو چکد

از تیغ سوزه فالکت ترشح زند فیض / گر خصم را بکوهر افسر فرو چکد

عیسی ز کلکت آیه ثنای تو آب خضر / در کسوت حروف بد نشتر فرو چکد

وصف تو کان کوه بشکل آبروی نطق / بیخواست از زبان شکر فرو چکد

طالب بدل بدعا کن باستحان / شاید که آن رقم ز نی کلک تر فرو چکد

تا از دهان شیشه طالع شراب کام / ناهید را بدیده ساغر فرو چکد

در جام دولت تو چکد جرعهٔ مراد / وانکه ز دست ساقی کوثر فرو چکد

اگر زاغ اگر صعوه ناتوانم / همین بس بود در جگر کو بلانم

قفس زاد کاشند مرغان شهری / من آن روستا زاده آشیانم

دو قولی فهمیده ام زانکه گیتی / ترا شنیده از گوشه دل زبانم

نسیمم ولی در جناب سمومم / بهارم ولی در شمار خزانم

یکی غنچه کی بربستان سرودم / که زلفی است بر چهره گل فغانم

چمن رست گوید بخوان باحسین / که گلدسته شد در شکست روانم

برقصد ورق ز انعکاس سوادم / بنالد قلم ز التفات بنانم

چو گلزار معنی خرامم بگلشن ‏ ‏ سرایند بر نقش پا بلبلانم

گرت سوز من نیست باور نظر کن ‏ ‏ بگلدوزی شعله در پرنیانم

نگاران چین خوش نقش بندد ‏ ‏ بروی ورق کلک هندی زبانم

گهر بیختر اتش بخیزد ز معدن ‏ ‏ شب و روز در کاوش دل ز کانم

چنان جوش گوهر کنم در طبیعت ‏ ‏ بگردون فتاد دست ناموس کانم

ز نعو سخن بسکه پرورده جسمم ‏ ‏ چو باشد ز بهر کی ناتوانم

زند خنده کبک بر نطق طوطی ‏ ‏ هما گر خورد زیره استخوانم

برقصد خم و خم در آید ببازی ‏ ‏ کمیت قلم زیر ران بنانم

بسوزد سپند آسمان از کواکب ‏ ‏ ز شعله چو آتش نیز ساز زبانم

همه شکر نخبم که بنهاده گیتی ‏ ‏ بطعم سخن لقمه در دهانم

خورد نیشکر تیزی و نشتر از دسته ‏ ‏ ز نیش زنبور شهد لبانم

هنوز این فطیر است از خوان طبعم ‏ ‏ هنوز این یک نشتری ز گنج بیانم

بدل دارم اندیشها شکر لله ‏ ‏ گر انجم خوانست ور...

بمیدان دعوای روشن ضمیری ‏ ‏ بصبح بازی کس ... سنانم

سخن نکهت گل دهد در ضمیرم ‏ ‏ قلم بانگ بلبل کند در بنانم

چکد نیشکر وار شهد معانی ‏ ‏ ز مهر سر حقه استخوانم

ز بس کز سخن گشته ام محو لذت ‏ ‏ غذا طعم معنی دهد در دهانم

زند کعبه سان فال مشکین لباسی ‏ ‏ ورق لازم عنبرین ناودانم

پیمبر بینش سخن ... / سنایی و خاقانی از ایشانم

کلیم الله دارم بی تکلف / که لام الله نطق نازل اشانم

چو روشن شمع دانش در بزم مجلس / نماید پروانه عرشیانم

بهار از پی رونق صنوف ریاحین / بر کمر برد آید دست خزانم

زند خنده کزین آثار علوی / سر خامه کردند روحانیانم

ببین فلک خنده زد هوشمندی / که طی القلم دید وطی اللسانم

چو سیمای چهره زپولاد هندی / نماید هیولای نطق از بیانم

لب از برگ گل وام گیرد مسیحا / که بوسد بوقت تکلم دهانم

زبس روشن آیینه ام چون مریدان / یقین خرقه پوشد زدست گمانم

ز معجون معنی برازد مغز سینی / کشی گر حقه ... استخوانم

تو دانی و انصاف من نیز دانم / که یکتای عصر و وحید زمانم

اصالت کمالات بر فرق قدرم / نجابت ترنجی است در دستانم

تیکبنج طلب زلف تاب از کمندم / خدنگ طمع گوشه گیر از کمانم

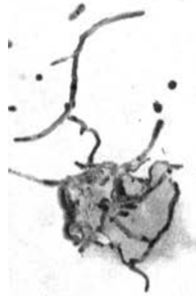
... اعتبارم / نسب هم دی از مطبخ هم دهانم

... کلکم / ثبارات دفتری ... نم

سپی نفس طالب نکته سنجم / که نبود قسم عقل ... بیانم

ترا دیده از نطق طوطی حدیثم / ترا شنید از بانگ بلبل فغانم

خرد بر برد آب آفتابم / سخن بر جهد شان آسمانم



آید

فرود آرد از عرش بر بام چرخ — سخن چون کبوتر بعنوان زبانم
نفس بار گردد چو از باغ فکرت — عبیر بهشت آورد از دهانم
بدین شیوه طبعی بدین تازه گویی — زهی خجلت شاعران زمانم
ولی شکر کز شهپر طبیعت — نه از شاعران بلکه از ساحرانم
معلا کلام مصفا ضمیرم — ملمع بیان مرصع زبانم
نمک بسته از گنج لب تا دماغم — گهر چیده از غنچه دل تا زبانم
گل دانشم در شکست طبیعت — نپژمرد گر نریزد هوای خزانم
شجاعم چو شیر آنکهی شیر گردون — نه چون روبهان مزور جبانم
ز چنگال شیر است پیکان تیرم — ز قطع مه نو است نور کمانم
بجای سنان درخشنده نیزه — طلوع سهیل از نی خیزرانم
کمند طوق در حلق حصن کشیدم — کشد سیل در چشم اختر سنانم
بیاورد دانش بمیدان کوشش — بکلک و بیلارک جهان پهلوانم
گر نیست یاور من تنگ میدان — به تیغ و قلم هر دو گرم امتحانم
نیوشیدم از رستم این در ایام بکوشش — کز این بیستون سنگ سست است دانم
چو پیکر ز برق است و توسن ز بادم — چه حاجت بخفتان و برگستوانم
چو مار افکنم پوست زیرا که جوشن — نمود از مسامات بر تن عیانم
بسهراب دستی بمیدان کوشش — بلاشک که رستم داستانم
نه بر درز ابلم نهنگ نهنگ — به تن حلهٔ داغ ببر است

ظفر

ظفر با مهابم هستم با عدا
تبرکش نهان خنده بر بدکانم

منم کآتش نحو ز نطق و بیانم
ز مدحش زبان برتر از آسمانم

عطارد رقم تا عروج طبعم
کز همت نظم گهر بر زبانم

نزاع مرا لازم است آخر فن
قلم زان محرّف نسیند د بیانم

ازل تا ابد گر بگاوی نیابی
متاعی نخر جسته در دکانم

من و مهر یا کینه وز آن کیش
بلی کله گرگ راس شبانم

وصف رنجوه چون کنم طی دریغا
قلم کوتهی سکند در بیانم

نیم شغل گر با سنج خویشتم
که لطف خداوند دلبرانم

من و نظم فخر بر کریشم دانشش
نظر کرده افتخار زمانم

بهار سخن غازی آن شخص فطرت
که در گلشن مدحش از بلبلانم

فلک گرد غبار رکابش
سیه خانه خشم شد سر به سر دانم

بلند اختری کز عروج ثنایش
سر خامه بگذشت از آسمانم

تو بتغمه چو دست نقش ضمیرم
همه حسن نه اندیشه ناف زبانم

بعزی و نوخانی و تازی اورا
ستایش کند مرغ در استخوانم

حمد گوید او را تیشی ار کسندم
بهد گوید او را اسک کشتانم

ز گهر بار دامان جحوشش
بدریا فرو برده دل تا زبانم

نسیم بهار گل انگیز خلقش
بیازوی دل بسته تعویذ جانم

درسمن ۴

چکد بر ملک صاف نغز دیخش / اگر نقشبندی کشتخران بیانم
چو از راد کوشش رازی کشودم / بلب جوشش نقد ... کانم
چو از چرب دستیش رقمی نمودم / نباید بنغز بارالم شد دردهانم
زعدس بنک صمدث آید بجا ط / هیولای ضحی ک و کوشتیروانم
جهان زاد دهم غوطه در بحر وصفش / ز ان جیاث ازو بخشد امانم
گل وصف او جمله بو نهیت بوی نکهت / هوس شکفد گلستان گلستانم
چو از شوخی طبع او نکته سنجم / که هر دشت بازی کند بازبانم
نی ازغم شود سبز در شیب نهان / بکاشتن زاین نکته شد امتحانم
گر آب سخن کاه تحریر نظمش / قلم شد پر طوطی اندر بنانم
دل خصم او کرنبات نشانم / خدنگ سخن کج رود در کمانم
به نثاری نظم او در شبستان / زند خنده بر شمع روشن بیانم
بمغز آید از باد دامان رفعت / نسیم گل بوسه زان آستانم
گر از شکر نعمای او بی نصیبی / روا گشت زان بر لب استخوانم
بگلگشت شوم چمن مهتابی صنعش / در آغوش بان بکوس
زبکلکی او گر کشم نظم گوهر / قلم سر گرانی کند با بنانم
سخندان به تعریف شان کشتش / زلب عالم افروز گوهر فشانم
کنم سینه صبح ز آب سخن تر / پس آن آب در حلق کوثر چکانم

چو گوشش بسیداک بهشش جهانم
رمد از در لذعا رسیج عنانم

و صفت ص

زبی

زهی تیر خشمت سپهر در وصف تیغت
زند خامه مردم ز اژدهای دمانم

قضا گویدت طوق در گردنم کن
اجل گویدت خانه زاد کمانم

تن دشمنت آمد بسوی حسامت
که ای شاه کن بردم از استخوانم

سر حاسد افتد بپای سنانت
که ای نخل ترمیوهٔ خویش دانم

قدر پنجه بازد که بر تابد شستم
قضا قد فرازد در بشکن سنانم

اسد گوید انجم بکش خدنگی
نه آخر کم از شیر زد نیستانم

تو گویی زبان گشتش بیم راز تحدی
مده بیش تصدیع دست و کمانم

دگر کن کر آیین گفتار طالب
که من والهٔ خسرو بلبلانم

زهی علوی ادراکت قدسی مکانم
گزین گوهر عقد هفت آسمانم

نثار تو آثار طبع و ضمیرم
فدای تو اولاد کلک و بنانم

سخن بی ثنای تو نقش خیالم
قلم بی مدیح تو تیغ زبانم

تو آن بحر جودی که از موج لطفت
بکف گوهر ریخت دل بر زبانم

ز تیغ سخن ابر فیضت
به بحری علم شد دل قطره سانم

کجا گر نه فیض ثنای تو بودی
جواهر شدندی حرف زیرکانم

نه امیدوای مجلس آرای سعدی
که روشن شد از شمع طبع بلاغانم

برافروخت مدح تو روی ضمیرم
برافراخت وصف تو نخل بیانم

نی زن برق گوی کیاهم
تو مهتاب فرسا نموی کتانم

تو آیینهٔ طبع گوی منیرم
تو تشمیر دانش نوی ز فسانم

نسیم از تو شد چاک روی سموم | بهار از تو شد خسته ... خزانم
دم از تیغ هندی زند با حسودت | زبان قلم در دهان شبانم
ز خون عدوی تو گشته دو هر سو | قضا فرش در خانهای کمانم
به تصریع زرین رکاب تو زاید | جواهر ز نوک قلم تو اغانم
بوصف تو سرگرم نطقم از آن رو | قلم میبرد سجده پیش زبانم
ز خوش طعمی من و سلوی و صفت | ملایک بجستند ز اطراف خوانم
تمام سنج نطق توام چون شد | بتغییرت کلیم الله از ترجمانم
دعا گوی طبع توام چون نگردد | نوا سنج آیین لب عرشیانم
زهی انتخاب از هنر پرورانم | بطبع تو زان نامزد شد زبانم
عنان دل به شوق تو شد ورنه کی | زدی فال رحمت ز هندوستانم
نمی‌غرید بود آنچنان پای خاطر | در آب و گل مهر هندی ستانم
گر از شوق این کوچه غالب نگشتی | گذشتی بدل یاد نقل مکانم
نگاران لاهور و خوبان هندی | بدل کرد لعفر ... جان
گره بسته بودند هر یک بنوعی | سر رشتهٔ جان بموی میانم
یکی چهره سودی بچشم رکابم | یکی بوسه دادی بزلف عنانم
یکی سودی یکی در بغل یاسمینم | نهادی یکی در دهان برگ پانم
غزالان ملتان بنیرنگ سازی | گرفتند از غمزه در دست دامانم
من از جمله چون نکهت از گل گریزان | که خود را نبینم همان غیب دانم

بجان

بجان بنده خضر نام خلاص خویشم / گر ننمود ره سوی این آستانم
ره کعبه طی بنمودم ز غربت / بسوی تو آورد دل تو کشانم
کنون کآمدم دارم این نقش در دل / که بر آستان تو جاوید مانم
بگویم دعای تو چون شعر گویم / بخوانم ثنای تو چون ورد خوانم
صفا میدهم گوهر بندگی را / گر چون درست یابم بپایت فشانم
تو نیز ام گل تربیت بر افشان / که این باغ را بلبل خوش فغانم
بهر پایه کم در خور آن ندانی / سزاوار آن و در بالای آنم
ببین فلک بنوشتم دعایی / تمناست آنچه نی از عرش بیانم
تو هم تا بود تیغ بنیان کلکم / سخن تا بود آبروی زبانم
بوصف تو بار آنچه از نغمه ریزیم / بمدح تو بار آنچه از لب فشانم
شب و روز در حفظ جاه تو بادا / دو دست دعا در قفای آسمانم

بستان بخت تو مهتر بساخت آب زلال / که قطره بر لب جو بشکند نبات خیال
فراخ مخصص … آنچنان تاری / که شعله را ز نسیم بهشت بیم اضمحلال
باختلاط نسیم صبا عجب نبود / که شمع گلبن پروانه را بسوزد بال
بهم وزد چه … آتش هوا جای / که سنگ آب شود در ترازوی مثقال
اگر نسیم بکلبه جان وزد شاید / که سنگ بارد گر خون شود بناف غزال
ز تاب آتش تف زمهریر دمیست / که بر عذار بتان بشکل زلف گیرد خال

هوا ز بس خفقان را گسسته رگ سیلان … که حبس آب روان گشته است در غربال

ز بس بلندی حرم ز آفتاب تموز … بی نیم آذران دید بر سطوح جبال

درین هوا جگر پاره تا ز نوک مژه … به نیم بلا گریبان رسید گشت زکال

بعهد جلوه تأثیر آفتاب تموز … نفاتی شده حباب منجمد سیال

که آب آینه با انجماد ذاتی خویش … همی بموج در آید ز غوطه تمثال

درین هوا شبل نقطه زیر لوح کنار … مگر میانه خوناب و نیل گیرد فال

چرا که در سینه نیت از عرق پیم است … که نقش قرعه شود محو در کف رمال

ز بس تراکم دود هوا و گرد زمین … زمانه را شبل کرد همچنین غربال

ز باد یابی رویش نه رنگ ساق و نعل … ز چهره بینی صافی نه چهره یابی آل

ز قحط بار صبا بلبلان بطرف چمن … نقاب غنچه گشت نیند از تحرک بال

بعد اعتماد هوا تا بیدار بوقت سحر … ز بهر مرتر در مجمر افکنند زگال

ز اشتباه نسیم سحرگهی بسموم … سپیده دم نشناسد کسی ز روز زوال

چو سنگ و آهن ما ما نشر ز رقص آید … درین هوا ز رخ طلد اگر زنند زرال

ز بس حرارت لب تشنگی و به آب … نبات هداران خسرو خفن از گشته حلال

ز ران گشتن دهان غنچه نامکر کرده … ز بیش برق کشاید سحاب را قفال

تذرو و فاخته را ز تن از حرارت مهر … وبال گشته بجان حلقه منقش بال

که خویش را کی عریانی از هوا عمدا … در افکنند بدام شکنجه اطفال

بطرف باغ همانا ز داغ تشنگی … که خوان نشو و نما مرده در عروق نهال

عذار

عذار گل چمن زرد گشته همچو زریر لب کشیدن خشک مانده همچو سفال

تهی ز آب همه سبزه‌ها چو سبزهٔ خط بری ز نشو و نما دانه‌ها چو دانهٔ خال

ببسته دیده درختان چو دیدهٔ روزن شکسته‌ها در نم چو چشمهٔ غربال

بر غنچه کبود از غم نسیم صبا عذار خیری زرد از فراق باد شمال

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون چو نوک خنجر خفته ز دانهٔ عدم همال

تبسم گل اقبال تست سبزه اغازی
گرو بهارستانیت روضهٔ اجلال

گل مخیله را عنبرین از وست شمیم زبان ناطقه را شکرین از وست مقال

سزد که خامه بستان آمد از کف خورشید ازین سبب که بشکل نشان اوست هلال

بوصف او قلم نکته تا دقیق زنم خیال نازک او را در آورم بخیال

گر او نبودی در عرصهٔ دو دمان کرم بمرگ حاتم بنرفته بود استیصال

ز آبیاری دست سحاب مشرب اوست که سبز چون پر طوطی است مزرع آمال

هنر نبود جز این کابخشش طلب سیلا که در مجاری امکان نکرده سوال

ز رحمت طبع کریمی که شخص جاهش سوال را کنند از چند منزل استقبال

زمانه را تو بهفت آسمان مباهاتست تو نیز یکدو فلک بر وجه خوش بال

بآبروی ملایک قسم بچشم وجوه ندید چشم تو کار در حدیقهٔ اقبال

تمام جوهر دانش تمام نشأت عقل تمام نزع معارف تمام نور کمال

زهی تمام شرف تو کعبهٔ ارواح خهی جناب رفیع تو قبلهٔ آمال

بسمت رای تو اکثر توجه اوتاد | بجایگاه تو غلبت تیمم ابدال
کشاید از نفث آب معجز عیسی | ترا بود از کلمت خون جادوی محتال
ترا مترجم نطقی است در زبانه بهت | زبانه قلمش ترجمان سحر حلال
ز بس تخیل اشیا کنی بآسانی | گمان برم که ترا حس ظاهر است خیال
ز باد رای تو هر چشمه سار خرد | پیاله ایست ز نور زلال مالامال
چو مرغ کعبه شرف یافت مهر رقم قلمت | کبوتران حریم تو بر صحایف بال
تو چون بخامه مشکین بری بنان فغفور | دوات چینی پیش آورد ز ناف غزال
بهار طبع در بوستان تربیت | که فیض نشو و نما را درو ست حد کمال
نسیم لطف چو هوه رسید بخاک | شکوفه گر شکل رد شود ز شاخ نهال
بلطف در دل خستها اندر آوری تسکین | بقهر در تن حلم اندر افکنی زلزال
در آن مصاف که از عکس تیغ مینا رنگ | هوای معرکه گوشد ز مرد این سر بال
ز لوث کینه بدست یلان آتش خوی | سنان بچرخ در آید چو شعله جوال
ز هر جهت تنزل شود قلوب نبرد | ز هر طرف متحرک شود صفوف قتال
هلال تیغ شود گردن فلک را طوق | خم کمند شود ساق عرش را خلخال
ز بس تحرک پرکار تیغ و جدول رمح | بپر نشان هوا مرتسم شود اشکال
مکان نسبت گردد ز کشته پر و حشش | زمین مجدر گردد ز غوطه سر و بال
فتد ز نیکر زخم آزموده کان بر خاک | پرند سایه شبک بصورت غربال
همی نهند عقابان تیز بال خدنگ | در آشیان دل و دیده بیضهای نصال

دم رجوع خدنگ از فراز سوی نشیب / هوا بریزد پر و زمین برآرد بال
تو در میانه یکی اژدها گرفته بکف / چو شیر کرده ز آتش فشانی از چنگال
عدیل خوانمی در ساخت زمانه عدیل / همال جوی در عرصه نبرد همال
برقص در رحم رخش سحاب رفتاری / که داغ پویه نهد بر جبین باد شمال
بکجاوری که خوش خرام آورد گوشه نعل / نباید از خم گوی زمین هلال هلال
ببال و پر چو هزبر و بخشم و کبک خو پلنگ / بخال و خط چو تذرو و بدست و پا چو غزال
بجنبش و خوش چو تو ناید سر آخور یک / کشی چو قصد عنانش برآورد پر و بال
چو دست بوسه شود در زمان بهر کاوش / هزار عشوه قدم سوده ماند از دنبال
عجب ز سرعت شیر بش مدان که راکب او / همیشه طعنه ماهی زند بر استقبال
ز حسن جلوه بهنگام گاه گام افتانی / شمال بر کشش آویزد و صبا بر یال
قرار کفر بود در طریق نقش گوی / ز عمر دشمن نشسته وام کرده استعجال
ادا شکاف از رفرا آگها ضمیر رسا / زهی ز کسته تو بی بهره جوهر فعال
شکر فشانی حمد تو جدا طلعه نیست / ازان چو طوطی تصویر لال گشتم لال
مراد بیست تماعی ز صدق و اخلاص / چرا بعرض ربیع آورم حدیث و مقال
چگونه جمله افضل نمایم و کامل / کدام فضل از من دارم و کدام کمال
چو صدق ... بوده م گوهری بکف حضور / که جنس دانش معدوم ... دلال
بصدق نیت و اخلاص خویش می نازم / نه بر مراتب فضل و کمال ذهن و خیال
هزار بنده تراست جمله حاجتمند / ببخش ... که ... صاحب حال

بکشم و جسه هزبر و بخشم و کبک خو پلنگ

کمینه مدح‌سرای توام روا نبود | که خاک مذلتم افتد بسر چو جهّال
دریغ کاشکی هجاگوی من کسی بودی | که چاکران مرا نیستی نظیر و همال
که من به تیغ تلافی همی زبان کر | برای طبل فصیحت کشیدمش دوال
ولی چه سود که از تیر تیزتر زنه لا یوت | که خشک و دندان بکنی کنند چون شغال
چه باعث است مرا این فتنه را رسیده‌ام | که عالمی بن افکنند اندر طرح جدال
مرا خلاف و نزاعی بکس نه حیرانم | که مردمم بچه افتاده‌اند در دنبال
بحال خویش یکی مرد قانعم که وقوف | بکس نه صحبت و جاهی هر آنچه دعوی مال
ز باین صحبت ابنای روزگار نیم | بطبع خویشتنم بوسته در جواب و سؤال
بعرصه‌گاه تا نتم مگر در آخر فوج | به بزمگه ننشینم مگر بصف نعال
مرید همتم آنکه نشسته فارغ بال | بر آستان قناعت ز روی استدلال
استقلال
بساط آز و هوس طی نموده خرسندم | بذره‌پروری آفتاب جاه و جلال
بتنها ز لباس و غذائیم در بند | که اهل حال نزیبد تمتع اطفال
بهر چه میرسد از دوست شکر گرم شاکر | شکر نباشد حنظل قصب نباشد شال
ولی بود ز توام چشم آنکه بپسندی | سر بعرض رسانیده مرا ابا مال
دراز گشت سخن قصه مختصر طلب | یکی برشته تفصیل کش در اجمال
محل محل اجابت زمان زمان دعا | برآر دست بدرگاه ایزد متعال
همیشه تا بجود الدرانش صحیفه دهر | محامد شب و روز و مناقب مه و سال
شب خجسته تعا باد و روز خوش منظر | مهت مبارک رو باد و دل همه فال

دل

دل محب تو آئینه روز صیقل عیش / جبین خصم تو سوهانی از شکنج ملال
مدام بر سر بخت تو ظل سایه گستر باد / همای سایه لطف خدای جل و جلال

چون ید بیضای فقرم سر برآرد از آستین / پنجه خورشید پیچانش ز فلک بوسد زمین
پیش موج قلزم او را نیاید در نظر / چین استغنا زند چون همت من بر جبین
ننگ آز و هوس تا از طمع رو ندم در کار / توسن رام تجرد چون کشم در زیر زین
دست تجریدم نخواهد آستین بر کاینات / با وجود آنکه حسرت میبرد بر آستین
من که هم دوزخ مزاجی کرد دلم سر میکشد / مدحت چون فوار خوان نخل آه آتشین
مار آهم گشته زانرو حلقه زلف نفس / گر ز رشک سیم در دل گنجها دارم دهن
چون کمان نی کش بجوید توز لذات هوا / ابروی دل گیر دهم لذکری اندیشه چین
لاله کرد جمله اجزای نباتش در نظر / چون در آید صورت داغم بچشم یاسمن
پنبه سان از روبیاض دید رضوان بهشت / فرش آتشکم تا کند گلگونه هر حور عین
من بدیت فتنه بیمار آهوی چون چشم یار / ور محبت آتشین چنگال شیری در کمین
از سکروحی روم تنها چو بر معراج ضعف / در نگون طاس فلک با ناله سحم طنین
چنین ضعف لذ بغیتد کار با کتن نیاز / بر صف نازی زنم زلف بگو کوی قرین
کو سنگینیی آسمان هر لحظه لذاری ساو / ابروی طبعم نماید نو بر اقهر تنگ کین
تلخی آخر غایتی دارد نثار زهر چند / بر شکر ریزی کر شیرین کرده کام انگبین
با تو گویم با توای گردون تجلی ها طرف / دیده خورشید و مه کت و دو عالم بر

تنگ زنبر حسرتم بنشین از طرف آستین
وین بر شکن از گوشهٔ دامان گلم کرم

وز نفر داورش داور طرح این گلگونه فاش
بنیزم بر روی خاک آندم که سیم زر من

داوری کاندر ثبوت عقل نو شیروانیش
همچو گل در آستین دارم برایش تمامش

نامدار ملک دانش میرزا غازی که ساخت
خاتم اقبال را در دیده همچون نگین

مردم آسا از صفای جوهر ذاتی سزد
آنکه این نور و چشم آفتاب انگشتری

گوهر شد بحر خواندن دشت جوشش را اگر
میده بهشتی که آن هم بصد جان حسین

از نیجا بعد از نثار گنج گر زنگ حنا
ماندنش بر کف بدل گوید چرا بر جاان

گوی بگیش به رفع کمانش تا بگویم با عقول
انظروا یا ایها الجهال فی العلم للفضل

لذت نشاط انگیزی دور همایش دوست
کر بدوران ناله طنبور هم نوحه حزین

سوگ زاهد شراب عاشقان گردد اگر
بنگرد در روی بط و چشم مستی آفرین

مردم چشم هوس از رشک شوق مجلسش
غوطه در حسرت زند همچون نگاه واپسین

وه چه مجلس گلشنی کز نشتر حسن خویش ساخت
یاسمین چهره فردوس با شبنم نشین

شمعها گوئی دم تحمیر قدسی طایران
بال طاوسی در او افتاده از رشک آتشین

هر طرف شمعی فروزان کز صفا سوسن تخمشم
آورده کاه تماشا صاف رشک انجمن

دُرد آن بوم است کاینک ساخت شمع قضا
صرف شمع روشن بزم سپهر چارمین

قطره می بر لب ساغر صراحی کرده فاش
تکمه لعل از بیاض گردن حوران عین

ساقی انگشتر بکف همچون سلیمان از قدح
می نگین و موج بر روی صورت نقش نگین

ساز در آغوش هر سو مطربان زهره سوز
نشتر مضراب هر یک بارگ جانی و دین

شاهدان

شاهدان نغمه‌شان بالانشین مژگان اثر / ز هیبت خنجر نگاه شوخ چشمان دلنشین

حسن استحفاظ خوش الحان در منع بشان / در دل بلبل فتد از ناخن صوت حزین

برخواستی شاهدان در جلوه همدوش حجاب / جمله چون موج نفس جنبنده از کشت حسین

او بدست لب کرده نسرین آستین بیک گوی / گر نبستان نیاز از نرگس آن فتنه چین

پرچنین عرش می‌آید فروغ مجلسش / بی تکلف مجلس افروزی همین باشد همین

وصف رزمش چون کنم خامه شاه سکندر حرام / ذوالفقاری گردد و بر صفحه ریزد طرح کین

روز هیجا چنین خنجر گرم نبرد آید بچشم / آفتابی گرده جا در خانهٔ زرین زین

نوک رمحش چون کشد بخت فلک را تکمه دور / برق تیغش خرمن عمر عدو را خوشه چین

مرغ تیرش بیضهٔ فولادی پیکان نهند / هر طرف در آشیان دیدهٔ خصم لعین

با نهیب هیبتش گردد فلک را انجماد / زهره تشنه فاقه زهر اندر تن شیر عرین

وه چه تیغ افسرده آب جاری از جوی نام / همچنان آتش فلکش سمندر را قرین

آب دیدی تشنه لب گر خود ندیدی از مصاف / آب سیما دشنه خون تشنهٔ قهرش ببین

جوشن الماس زان سیحون پاره شد بت و پای / گر بیاض آینه صبحش درخشد بر جبین

همچو شوق آور معشوق خویش اندر کنار / با دو دست تنگ تنگش در بغل بگرفته زین

طی کند میدان بمسند زبان کش بکسلد / دشت کام آخر از دامان کام او بلین

بر تل آتش تصور کن فروزان لاله را / گر ندیدستی گل تیغی ز تیغ هشتش ببین

چون هلال نعل نور افق کی کرد دگر / سطح میدان هوا نقش سم او را نگین

ورنه خود زانجا که استیلای شوخ جهانی اوست / نی فلک شوا اندش ز دبوس سم نه زمین

تا بود از توسن زرین در جهان کفش و شنبه | توسن اقبال باشش جاودان در زیر زین
طالب آتش زبانش همچو دولت در رکاب | کرده تا در جای عنان بخش اشعار متین

صبا ز رفتار یکی در طلوع صبح نورانی | بگوشم زد صدای زنگ چون زنگ سلیمانی
ز سیر آهنگ آن نغمه ست از جای برجستم | بهر جانب نگاهی تاختم از روی حیرانی
یکی با غبار آلوده بر در جلوه گر دیدم | عرق ریزان ز رود و ریشش از اطراف پیشانی
دویدم پیش او گفتم خیر مقدم و آنگه افتادم | بپایش شستی از باغنسه گوهرهای مرجانی
گلاب آوردم و بنشاندمش آنگه ره بشستم | دریغا کاش بودی قدرتم بر گلخوانی
بپایش تنها کوم لبی ور کرد بغلتیش | نمودم سرمه دان دیده بر کحل صفاهانی
پس از وی با هزاران شوق تنها بازپرسیدم | که ای جاروب راهت شهپر مرغ سلیمانی
نشت آهسته رمز است کوا مرده داری | که می آید ز رویت همچو گل آثار خندانی
چو بشنید این سخن بگشود لب و آنگه چو گل | زبان را چاشنی داد از ادای شکر افشانی
بگفت ای عندلیب گلشن معنی بر بشارت | قدم نوشتند خوش طبعان ایران و توران
بشارت باد کاینک با هزاران مژده آوردم | خط آزادی مرغ دلت از دام حیرانی
در اثنای تکلم کاغذین درجی برار کرد | ببوسیدم و بدستم داد از روی روشن دانی
من آن منشور دولت چون بدست خویش دیدم | شدم سرتا قدم بهر سجود شکر پیشانی
بسوی قبله حاجات خود تسلیمها کردم | با داب کریمان که کردم آفرین خوانی
پس از تسلیم بگشودم ز عنوان مهر | چه دیدم آفتابی چند در جلباب ظلمانی

بتمام
گجرات روم

نظ

نظر چون با سواد عنبرینش آشنا کردم   بیاض دیده ام چون مردمک گردید نورانی

از آن گنج قلم ثعبان در حسن روی دلدار او   همه لعل بدخشی بود و مروارید عمانی

بدست مردم چشمم فتاد از سوی عقدی   درو رنگین جواهر منتظم دریایی و کانی

همه چون لعل محبوبان بخوش رنگی و زیبایی   همه چون اشک مظلومان بسیرآبی و غلطانی

ز مضمونهای لطف آمیز او شاداب گردیدم   چو نخل نم خشک از التفات ابر نیسانی

شدم شاداب تر چون مهر عنوانش رقم دیدم   بنام نامی سرچشمه توفیق یزدانی

سحاب فیض عبد الله خان آن مظهر احسان   که نی بحری ز دست همتش جان برد نی کانی

جوان بختی که پیر چرخ با ضعف بصر آن   خط فیروز جنگ خواندش از لوح پیشانی

بهشت بارگاهش را بود زان رتبه عالی تر   که رضوان را در و حاصل شود مقصود دربانی

ز استیلای شوق سجده خاکدرش هر دم   فلک را سر زند پشتانی دیگر ز پیشانی

بدست جود بگشاید گریبان تهی دستی   بتقراض سخا برد سر زلف پریشانی

بکف الماس گون تیغش گیاه زهر الماسی   که روید از کنار چشمه سار آب حیوانی

توان دید عمری اندر نوبهار سبزه ای کو   گل اقبال را هر عقد دستارش گلستانی

بعهد خرم عدلش که از شادابی خط   بهم ناید دهان غنچه دلها ز خندانی

ز تکمیل صدای قهقهه کبک دری آید   بگوش عندلیب از خنده گلهای بستانی

ببزم اندر بسیماش نظر گر بنگری بینی   هزبر مجلسی با صولت شیر نیستانی

گلستانیست دیوان شهای او که در صحنش   تدروی میکند کلک و خط مسطر خیابانی

بصحن کوچه خلقش عیدگاه پیشتاران   ز کاو عنبر و آهوی مشک آرند قربانی

۱

چو می بر کف نهد از عکس جامش انجمن گردد / بصد رنگینی شهبال طاوس گلستانی

ز شرم دست گنج افشان او چون تشنه گوهر / نبیند دامن دریا گریزد ابر نیسانی دانه ۴

بعهد جود او هر دست هاری کاندر وجود آید / بصد زنجیر نتوان بست بهر نقش بر نشانی

بدیبان گر نشاط عهد او آیینه بیان گردند / سراسر صیقلی هر جا چنینی بود پیشانی

عجب گر جار موج فتنه دریای جلالش بلا / شکنج نیم ابروی آشنا گردد به پیشانی

بعهد جود او گوهر گرانی یافت تا جایی / که در رشک عاشق هم فراشش گو ارزانی

غبارش صندل پیشانی خورشید و مه گردد / هزاران میدان که در ... کز بهار و ریحان جولانی

خدنگ آتشین پیکان او کاندر سر اعدا / خیالش حلقه چشم زره را کرد مژگانی

زبس کز خون دلها گشته رنگین فرق شمشیرش / نمودن جوهر پیکانش از یاقوت پیکانی

چو زهاد ریاضت پیشه هم نسخه عدلش / نهر بر بسته زره را پیرهن فرماید از حوالی

بی مهمانی نعم چون حسود کوشش بفزاید / کند بر سفره او شور بختیها نمکدانی

بعطر ستان حسن خلق او تا دامن محشر / صبا را کار گلریزی بود با سنبلستانی

دمادم بر مشام رهروان کعبه کویش / نسیم خلق ریحان آید از خوی مغیلانی

زهی دریا دلی کز فیض کوه کم سرشته / نماید نعمت خوان سعادت کیسه الوانی

چو دست گوهر افشان تو بر زد همت ارابه / نیابد جای در صدف لعاش ابر نیسانی

عجب نبود که کم کم قطره در عهد سحاب / بچینند خوان دریا را کند تکلیف مهمانی

بر بروی سخن گر بوالش زلفی و گیسوی / بهشت محفلت را ... کوی و ریحانی

کیا زرین دل مدارا ن چاک شکین تا دم محشر / بدست جاه ... ز ابر همت ... بارانی

شود

شود سرسبز و آرد میوه شاداب چون طوبی — بباغ فتح گلکاری نشانی ز نخل سوم بنانی
بیاد شمع رایت با تمامی کودک اعمی — تواند خواند بر لوح عطارد خط دیوانی
فلک گوی گریبان در خم چوگانت بیندازد — چو آری پای در زرین رکاب خنگ جولانی
عطارد گر نشکند لوح تفاخر بر سر کیوان — بتحسین خطش گر گوشه ابرو بجنبانی
سهیل نیزه چون طالع شود از شرق دست تو — عدو را مینو دل گیرد از خون رنگ مرجانی
نه بینم هیچ شاهد را به آتشهای کوهی — هوس چندانکه شمشیر ترا بینم تو دانی
در آن [illegible] جهان گر روکشی ملاک گردد — متاع عافیت ارزان تر از کالای تتالانی
غضبناکان التیحوی بلا از روی همجنسی — سکنجبین از روان خورشید گند تا حالی بت آنی
زباد رمح مانند زورق از دواج به لشکر — در آب تیغ گردد کشتی حباب طوفانی
یلان از بیم پیکان سر نهان زند در مغفر — که در باران آهن آتشین شد ربط بارانی
چو ضحاک از سر دوش سواران نیزه چرخی — نماید چون یکی مار دو سر نهنگ سبحانی
زبس نطع بیاران تیر از هر طرف گردد — روان از حلقه جوشن زند سیلاب حیرانی
هماشان شود روی زمین چون سینه عاشق — ز نعل بادپایان زمین فرسای جولانی
ز دود انگیزی خار و خس تن از آتش غیرت — شود آشفته اندر مغزها از دواج نفسانی
زبس گلها که رویانده بهار تیغ از اعضا — کندش گلبنی خون شبنم میدان گلستانی
درین اثنا تو ناگاه از کمینگاه برون تازی — بگردانی لشکری صف شکسته از نهیب ربانی
چو آتش گرم سازی باد پای گرم رو انگه — بآب تیغ که فتنه را آشوب بنشانی
چو نقش نیلگون شمشیر انگه بر ترک و بر تارک — سر و مغفر چو مغز خشخاش از آتشین تیر

دلیر برا گر زیری بر جگر آب از دم خنجر / هزاران چشمه زهر نیش این هر سو تحوشانی
برخم دشنه مرجان از رگ حاسد برانگیزی / بطعن نیزه یاقوت از دل دشمن بجوشانی
فلک قدر از شرم تحفه نا لایق نظمم / بر آن سر سد موج عرق از اطراف پیشانی
ولی چون رسم راه آورد دستور است پیش آرم / نمودن ترک آن رسم بود از جنس نادانی
چو خود قایل بنقص خویش گشتم چشم آن دارم / که بر عیب کلامم سر لطفی بپوشانی
بعذر آنکه در کف نیست آن پیرایه نظمم / که در بزمت کنم شایسته اهل شاعرانی
همان بهتر که در ختم سخن یک دعا گویم / نسازم بیش ازین سرمایه تصدیع طولانی
مدام از ذوق و جوهر تا بود گفتار در عالم / بشمشیر تو بادا جوهر اقبال ارزانی
هزاران عندلیب شوق رنگین نغمه جوش لب / بگلزار مدحت باد سرگرم خوش الحانی

ز طاق دلم آسمان اوفتاده / ز چشمم زمین و زمان اوفتاده
بسوز از دگر دن گر ز چشم من خس / مرا شعله در خانمان اوفتاده
بمیر از شمع کواکب کز ایشان / مرا دود در مغز جان اوفتاده
دلم را ازین چار بازار ارکان / بهر سو چندین زیان اوفتاده
تنم را ازین هفت گلزار گردون / گل شعله در پرنیان اوفتاده
جهان رسم افسردگی کرده تعلیم / بنوعی که شمع از زبان اوفتاده
تنی را دل تنگ بنشست کوی / که طاعون دلی در جهان اوفتاده
وفا همچو دانش باند ز دستی / ز بحر جهان بر کران اوفتاده

گرم

کرم همچو عنقا نهان بالی — بآن سوی کوه و مکان اوفتاده

نماندست بر جا جهان دستگیری — که گرد از دو شاد دامان اوفتاده

بسعی که آخر کسی خیزد از جا — زمین اوفتاده زمان اوفتاده

ز افسردگی بلبلان چمن را — گره غنچه سان بر زبان اوفتاده

گل آتشکده بر دل از دهر گوئی — که آتش درین گلستان اوفتاده

بهاران [illegible] کرده روی — اجل همچو تیر از کمان اوفتاده

کجا آن [illegible] عاقل گزینان — حریفی بدنبال شان اوفتاده

یکی بهر مشت علف در تک و دو — یکی سیر خورده ستانه اوفتاده

یکی از نسوی خوابگه مست جولان — یکی در نشیمن چران اوفتاده

یکی را ابدال کرده تاثیر دهشت — یکی را هراسی بجان اوفتاده

یکی زاحمر تن از نقش خالی — یکی داغ بر پرنیان اوفتاده

یکی در چراگه چو آهو خرامان — یکی بر [illegible] اوفتاده

یکی چون صبا بر ریاحین سبکرو — یکی همچو شبنم گران اوفتاده

یکی سبزه فرسای دشت بها — یکی فارغ از این و آن اوفتاده

یکی لب مکیده یکی گل گزیده — یکی در کیا برق سان اوفتاده

یکی غافل از کار در خواب غفلت — یکی اندکی در گمان اوفتاده

یکی جفت خود در بر آورده وانگه — باشوب شیر اندران اوفتاده

یکی بر لب آورده گشته پستان — بیکدست حیف حشر داکیان اوفتاده

هم از ضعف پیری و زور جوانی / که مخصوص پیر و جوان اوفتاده

یکی زانسوی نهر جیحون بجستن / بیندازی از صد کمان اوفتاده

یکی از لب جوی سوفار تیری / اگر جسته اندر میان اوفتاده

یکی بار از غفلت دل ز بیم خیالی / یکی لرزه بر استخوان اوفتاده

در آخر مر آن شیر را این گوزنان / بنوبت بچنگ و دهان اوفتاده

بغفلت فزن کام آهوی غافل / بچنگال شیر ژیان اوفتاده

تذروی که بر شاخ غافل نشسته / بیک جنبش از آشیان اوفتاده

بکس کز کزنشو می کبر شیطان / بتحت الثری ز آسمان اوفتاده

نمک نیست در شیوه سربلندان / همان اوفتاده همان اوفتاده

سخن آسمانیست بشنو که سخنور / بود پشت خم آسمان اوفتاده کو

سر نکته باید که بر عرش ساید / چه غم گر تو نکته دان اوفتاده

مرا با بلندی فطرت نظر کن / که در پای خلقم چسان اوفتاده

سخنهای چون از نی خشک کلکم / چو نغزیست کز استخوان اوفتاده

سخن بگذرانید کز صلب فکرم / چو گوهر که از جیب کان اوفتاده

ز هر صفحه از خامه عنبر نسیم / ز هر لف چو روی بتان اوفتاده

بنغز تر از خامه که سیاهی / مرا نقش بر پرنیان اوفتاده

بر اوراق نظمم که افتاد خشکی / بر جنس نو خطان اوفتاده

از آن پایمالم در ین خیالم / بنغایت بلند آشیان اوفتاده

بکمر ز اهیه

حدیث

حدیث لذتم پای ننهاد بیرون / چو آیات بر بهر زبان افتاد

ز اندیشه خامه‌ام نیش غم گم / که تیرش تیز چون سنان افتاد

بلرزید آن نوع دست عطارد / که همراه کلکش نشان افتاد

عروسان طبع مرا در لطافت / ز ایما بعارض نشان افتاد

غباری که در سینه ام کرده منزل / که از رشک آینه دان افتاد

ز اندیشیم زلال [illegible] چو سیل / بیکبار بر بهر زبان افتاد

که این گوهر لذت [illegible] ظرف دریا / بموج جری بر کران افتاد

ز طبعم بخوشید زهر آب تلخی / ز نظمم بشکرستان افتاد

بدین طبع هر دم زنیش سپهرم / بدل کاوکاو سنان افتاد

بنجت من این گنبد توتیایی / سیه دل تر از سرمه دان افتاد

بشبهای غم کاسمان بر دل من / معارض به تیغ و سنان افتاد

عمودی زده صبح بر فرق گردن / که مغز سرش در دهان افتاد

ندانم چه این خونته صید طبع کردن / چه در خرمنم برق سان افتاد

ندانم بیاز از دهر آنچه سودا / مرا هودوار از زبان افتاد

فلک بر سر کینه چون بیت با من / لرزان در تنم هول جان افتاد

شکست ستاره طالع من / که از چشم هفت آسمان افتاد

زبی طالعی ساغر اعتبارم / ز طاق دل حوصلتان افتاد

ز رشک جگر فام شب تا سحرگه / بروی حریم بستان افتاد

مرا تکیه بر خار و گلبن کنارم / بجز من گل و ارغوان اوفتاد
زبس کرده‌ام سجده زلف الم / تنکم بموی میان اوفتاد
ضعیف تنم استخوان خورد گشته / کرم سایه از زر دبان اوفتاد
زبس ناتوانیم وامانده از ره / چو عکسم در آب روان اوفتاد
میان گشته در ساعت از اشک چشم / اگر زورقم بر کران اوفتاد
ندانم چه اندیشم آخر چه سازم / مرا کار با [illegible] میان اوفتاد
چه یک بت بید از ناخن چاره‌سازی / بکارم گره بستن کذان اوفتاد
بگردابه افتاد کشتی سعیم / وز او لنگر و بادبان اوفتاد
عجب گر توانم بصد قرن دیدن / از او تخته بر کران اوفتاد
گر افتاده‌ام شکر باری بهستم / براه امام زمان اوفتاد
علی ولی آنکه از ضرب تیغش / تن خصم چون فرقدان اوفتاد
گهر گشته آواره چون کوشش اگه / بکوشش گرام جهان اوفتاد
بپایش سر و جان فدا کرد دشمن / وز او ضرب تیغ زبان اوفتاد
تب لرزه از هیبت ذوالفقارش / براندام هفت آسمان اوفتاد
نسیمی که از جیب خلقش وزیده / روان پرور انس و جان اوفتاد
غباری که دامانش از دست داده / بظلمت که سرمه‌دان اوفتاد
دم دشمنش در گزند طبایع / خنک تر ز باد خزان اوفتاد
زهی رتبه کو دیدش چشم بینش / بدید الحق در گمان اوفتاد

مدد

صدف گشته خاک نجف گوهرش را | زان آبروی جهان اوفتاده
جناح ملک بوده آرامگاهش را | ز نعلین او گرد شان او نهاده
خو طالب من و سجده آستانش | که دلخواهم آن آستان اوفتاده

خامه‌ای را به کف بگرفتم از طبع منیر | تا زنم نیرنگ صد معنی به یک تار حریر
بلبل ذوقم ... کی ست | تا صریر خامه‌ام بیند نتازد بر صفیر
بر بیاض صفحه از ... نالم ... د | کلک مشکین رشحه ناموس سازد ابر مطیر
نیست چون پس کشش طبعی مدار الملک خاک | وین سخن بر منبر افلاک می‌گویم دلیر
تیز ... بجان از رشک شور افکنده‌ام | کیسه می‌آید چو پستان لاله‌ام بوی عبیر
همچو نور آرد به رنگ چرخ را با من به صلح | گر ز شیر آهوی نظمم قضا بندد دهنیر
در انصاف می‌خواهم ز هر کی را ازین شعر | تا غنی سازم بآن سرمایه آید فقیر
هر شاعی را کثیر او قلیل آید بچشم | جنس انصافست کان آمد قلیل او کثیر
طالب ابجدآموز خیالم کز مقالات فصیح | رشک خاقانیست بر من چون بزور شکر اثیر
انوری کو مرد میدان سخن نیست حاضرم | ور ظهیر فاریاب اینک من و اینک ظهیر
تا زبان گر زنم عطر فصاحت بر مشام | تا نگردد از بخورم روح اعشی و جریر
کلک خود را با بنان چون بشکنم ای روزگار | من دبیرم این دبستان را خطا کردم دبیر
ذره‌ای دل نرمم به آسانی همی آید برون | نغمه بار کمتر از موی چون موی از خمیر
گر بگردد شعله طبعم تنور صبح گرم | گرده خورشید ماندی همچو قرص بی فطیر

آن گاه

نی کلک من نشان ندهد کسی کز آب شعر دفتر هلاف شوید کودکی و پیر

در کلامم سهو نتوان یافتن زیرا که من مستم از جام طبیعت لیک هشیار گیر

کز طبع آتشین تخم شرر کارم در آب شعله روید چون گل نیلوفر از سطح غدیر

از عرق ریز خیال شعله طبعم زند طعنه بر فواره آتش مسام زمهریر

حنظل بی رونقی دارد مذاقم را چو زهر ورنه در فطرت ز شهد آمد کلامم را خمیر

تربیت کامم اگر شیرین نماید عنقریب خسرو ملک [illegible] با [illegible] وزیر

صبح دولت اعتماد الدوله کز مرآت طبع سینه [illegible] مهر منیر

آن بلند جوهر که دایم میدرخشد بر تنش پیرهن چون جامه فانوس از نور ضمیر

هستیم تا شاهد خلقش ز فیض عطر خویش چون گریبان را چمن نیست محتاج عبیر

کز که گوشش گیرد از نکات تو تیا چشمه خورشید گردد حلقه چشم ضریر

این دو مرغ یکزبان را نیست در قول ستار خامه بلبل در ترنم خامه کلکش در صریر

زانبساط دهر در عهدش نبندد بخلاف با وجود استواریهای عهد از مار شیر

بی هوای آتش اندر فصل دی سرون برد تیر گر از باد طبع سنقیمش تا تبر

گر ز باغ خلق او عطری وزد در لاله زار حله یوسف شود پیراهن بدبوی سیر

طایر خلقش نمانیزد چو طاوس بهشت میکند پرواز و از شهبال میبارد عبیر

بر سواد خامه آتش گر ز روی حلاوت اثر گر نهد انگشت نادانسته طفل نیم شیر

بعد از آن گر دلیه پستان غوطه در شکر دهد از همان انگشت لب می نگسلد طفل صغیر

بارها در دفتر اعمار باید نقاشش مدعی عمر خضر سنجیدیم قصیر آمد قصیر

جاند

جانب گیتی ز بینی بچشم نیم باز بلکه آید در نظر این هفت اقلیمت حقیر

هم بدستوری که باشد ابره فوق آستر اطلس قدرت بود بالا پرند چرخ زیر

عقل کل با آن تجرد در مقام اعتقاد خرقه از دست تو پوشد چون مرید از دست پیر

شاید ار خوش قامت قدر ترا آید دید چرخ تنگ بغنای نخل کاوش ز چرخ بستد تیر

مژده دانش رساندن نیست کار هر رسول این بشارت را چو کلک مسرعی زیبد بشیر

نظم منشی [illegible] ارزید [illegible] خام [illegible] زانکه تو نشناسته شعری و او باب شعیر

ذکر مدح [illegible] لطف [illegible] در جواهر خانه گردون چه برجیس و چه تیر

گوهر ذات ترا عمریست تا در بحر کون میکنم سیر نظر اما نمی‌بینم نظیر

هم بدستوری که شیر آید ز پستانش بمهر بعد عمری گر رسد فرزند چندماه پر

چون

زاد کلک ترا چون ابر می‌بینند دور میشود جاری ز پستانش هزاران جوی شیر

گر تو نفخه گردد خم همی باید بگوش آیت حلم تو چون خوانند در گوش عصیر

از دل سرگرم در مهرت شود گیتی نگار از دهان غنچه سوسن گر آید بوی سیر

میتراود با استحقاق در ملک عقول گوش دانایی ز دل با فطرت گردون مشیر

غیر کلکت کو بهر انگشت دارد صد هنر کمیت کش خار در سر چندین مهمات خطیر

نی بسیمکاری و در قیدست لیکو نیز از آنکه هر نفس خلقی بحبس خلق بیزاری اسیر

هست بدر پر تو را مایه زینت العجز عینکش بر دیده بنهادی ز رای مستنیر

خجسته سالست بدر امتو نماید قبول گر شود آئینه خورشید و مه صورت پذیر

چون کلاه غنچه خوشبوتر بود هر مشام جاودان از غنچه دولت کلاه عیش گیر

تا بود در عرصه هیجا بوقت کارزار | تیر را و رمح را پیکان و پرچم ناگزیر
دایم از سوی سر حاسد دو پرچم ساز رمح | وز دل پولادی دشمن دو پیکان ساز تیر

عید بفروخت چهر باغ جهان را | آب جوی بهار داد خزان را
کوچ بنا قه از جلاجل دف ساز | آنکه روان ساخت محمل رمضان را
قفل زبان مطرب از کلید گشت وقت آنک | شست [illegible] گشود مهر دهان را
بسکه رخهای زرد گونه گل داد | شست [illegible] زنگ خزان را
ساقی دوران نه از کف دی بازار | خاک بها ساخت آب کوهجان را
دست حریفان چو دست تاک تهی دید | لاجرم از زران نمود رطل گران را
بنده آن صاف دل شوم که ز الطاف | شیشه می نام کرد آینه دان را
می ز غرور شیشه گر نظر بنما روئیش | سیر توان کرد چشم تشنه دلان را
در رگ جان هر که حسن جلوه او دید | خاک برخ برفشاند آبروان را
دل چو طپش کرد دست مفرح می نوش | سهل بینگار علت خفقان را
تا نبود شیشه و پیاله بمجلس | ذوق نباشد نوای مجلسیان را
آری تا عندلیب مست نگردد | بنغمه آشنا کند رموز فغان را
غنچه غلطان کند شراب صبوحی | وقت سحر مقریان زمزمه خوان را
غرقه دریای می بغوطه اول | شوید از خاطر آرزوی گران را
باده فشاران کر سکند لکد مال | در دل مجروح خوشه خوان رزان را

آینه‌های ایشان ز روی شرافت قیمت گوهر شکست تاج کیان را

جنس دل و نقد جان برای چه رواست صرف ره یار کن همین و همان را

بهر نشاط و می بگیر و زیان کنی اندکن جان دگر مفت خواه جیب زیان را

دامن ساقی بگیر و در قدمش ریز سبزه مکن در حسن لطیفه نقد روان را

جوش جوانی و جوش گل دو سه روز است خوش گذران این دو روزه گذران را

گر گل می چین [illegible] ساعد ساقی داغ کن از رشک بلبلان چمن را

گاه [illegible] لطف [illegible] محو رخش ساز دیده نگران را

هم ز دهانش بوسه تلخی [illegible] شوخی هم ز لبش محو ساز سرخی پان را

برگ گل تر دامن نظاره میالای در نظر آن عارض گلاب چکان را

فیض نظر گیر و داد گفت و شنود ده کام روا ساز چشم و گوش و زبان را

آینه چشم را ز حسن جلا بخش پس بشنوا از نغمه گوش گران را

کام زبان چنین روا کنی نکته مهر درج مدیح خدایگان زمان را

صاحب کل اعتماد دولت و دین آنکه بوی گل التفاتش گرفته جهان را

تیغ دو دم از زبان فتاده [illegible] تا سخن داده خامه در زبان را

قلم از حرمت نگارش مدحش حسرت عقد اخوت بنان را

وسعت [illegible] جهان گرفته همانا هست بشانش نزول آیت [illegible] را

تیر رایش چو فیض نور گذرد عام کس نشناسد ز شعله جرم [illegible] را

دهر سیاهی بعدل او بوده [illegible] عدل فروزد چراغ [illegible] را

بکفش چو کف آورد لب از جود / خانه بیغما دهد خزینه کان را

تیغ زدن جنبش چو عام نماید / نبض تسکین بدل کند ضربان را

پیش ضمیرش چو صرف زین کبر خبار / برقع از آن راه گشته سر نهان را

خامه فولاد را چو موم تراشد / کز کلک طبعش ندیده روی فسان را

آب چو آئینه عاری از حرکت لیک / زان قلم آموخت شیوه جریان را

وه چه قلم سبز بخت هادی کز رفتار / کرد زمانی [illegible] سیر و روان را

سلسله مشکبوی غالیه فامش / باج [illegible] و بال را

طرفه کمیتیست کز نزاکت رفتار / طعن درستی کند نسیم وزان را

در گذرد از ابلق سپهر بسرعت / بیند اگر زان عنان فتد رخش را

کلک دو شاخست خیز کو بقلم کف بین / هر که ندیدست ماهی دو زبان را

ای بطرازی قبول کرده بصد ناز / دامن عهد تو مشهد از امان را

از پی گنجایش شکوه تو تقدیر / حکم تخلخل نمود جسم مکان را

سنگ چو بیند نتیجه کرم تست / هر که بروغن فتاده یابد نان را

کلک فصیح تو در مکالمه بشکست / جرت لسانیش رونق بلسان را

وصف تو در تنگنای شرح نگنجد / تنگ لبریز کرده ظرف بیان را

گر شنود گلفروش نکهت خلقت / باز کند از دو بعد لب دکان را

بحر تمنای دستبوس تو دارد / از دل مسکین بدر کن این خلجان را

دور مشکین بوقت کلک تراشی / ریزه آن خامه شهاب نشان را

تقیه

تعبیه سازدش بملک دید ایام　　تیره نتوان گذاشت چشم جهان را
هیبت تیغ تو در قلمرو بدخواه　　رنگ بریخ شکسته سرو جوان را
تا بحقیقی چنین بل جوهر تابش　　لعل شمارند مهرهٔ یرقان را
کار بحر بقا بکشور عدلت　　تشته بصابون ما متهاب کتان را
مور سیاهان هند کز شکر موی　　طوق بگردن نهند شیر دلان را
هر زن [illegible] کمر [illegible]　　هست درین حکمتی بیان کنم آن را
تیغ تو [illegible] لطف [illegible]　　واهمه تسخیر کرد کون و مکان را
زان [illegible] نازک [illegible]　　در زره تنگ حلقه موی میان را
با خلاف تو چنین وزید که بهار　　سینه پر داغ ساخت لاله ستان را
گرگ بدوران پاسبانی عدلت　　گر ستم آزاد کرد جور کشان را
رزق حرامی نیافت چنین ز تردد　　آمد و خوردن گرفت چوب شبان را
ای که جهان در پناه معدلتت　　حفظ تو زالسن نتیجه که چنان را
گر به تشخیص تب دلیر بگیرد　　بچه روباه نبض شیر ژیان را
واهمه ضرب تازیانه منعت　　بند سپارد نهد سمند زمان را
پیش وقارت ز حمله بار توان داشت　　با تحکک نخیش نشیه سپاه دمان را
دست تو چین آستین منع فشاند　　از جریان باز دارد آب روان را
زان خم ابرو رسد بکج نظر آب　　فتنه متاعت خانهای کمان را
سیرکنان چنین ز صحن خرم گلشن　　عطف دهی سوی لاله زار عنان را

نهفند ۲

تا گل بوی نعل رخش تو چیند / غنچه کند لاله شکفته دهانرا
رخش تو کهدم کدام نقش و حد ... / نیست بنه ازو نه این و نه آنرا
باد عنان آتشی که گیرد از و یال / شعله چو آتش شیوه جولان را
کبک خرامی که چون بجلوه درآید / سلسله بر پا نهد سرو چمان را
چون نگری با خفاجه زینش گویی / بال گشاده کبوتر طیران را
ز خط و خال تنش چه شرح دهد کس / دیده [illegible] بستان را
از نسبت دو گوش او دو سنان آب / تیز چو [illegible] را
کاکل او هم دو شاخ گرفته اوست / زانکه دو پرچم سر آلوده سنان را
بر رخ سنگ گر سمش نیفتد اما / باد تک او برد ز سنگ نشان را
از ورغا چون بجست و چو تیر درآید / زیر سم آید چو گوی فرق یلان را
بر تن فرسوده چار آینه بندد / نعل سمش خصم او فتاده ستان را
می نکند چون صهیل بعد شکوهش / باد مسیحا علاج گوش گران را
دست زنان چون همای شیهه درآید / آب کند زهره اژدهای دمان را
در قدم اولین زبانی درآید / همرهیش توسن دوند کمانرا
زیبان رخش سزای چون تو سوار است / ای بکف داده روزگار عنانرا
طالب ازین بیشش باب نطق مقابل / مرغ هوا نیست اهل طیران را
مهر سر حقه تا نکشود دمی / بردی ناموس بحر و سیرت کانرا
درج دهان نیز باز کرد گهری چند / در قدم افشان یگانه [illegible] جهانرا

تا کی

تا کند بوی صبح عید شغل صبوحی بر همه کس فرض خاصه هم نفسان را

بخور و مجموعه خوان و در چمن شعر بار فشان آن بگو عندلیب زبان را

تا دم تشنه بگذران با حسن احوال اول شوال و آخر رمضان را

چو شهسوار مرا چشم بر شکار افتاد بزخم تیر که صید بشمار افتاد

هجوم غم خانه زین که باعث شد بسلطنت قدم آهوان بکار افتاد

بصحرا ... نمود زابن چو جا کوئی در حلقه سوار افتاد

چنان ... دایره که وحش و طیر فلک حمله در حصار افتاد

چو طبل باز باهنگ صید مرغان کوفت ز بیم زلزله در دشت و کوهسار افتاد

بحتت شه فکند آلعدر کبوتر و زاغ که سود ناخن و منقار او ز کار افتاد

ز بال بحری بهنگام گرم پروازی بسجده در زره ماهیان شرار افتاد

ز چنگ باشه چو افتاد صعوه کفته بخواب بلبل مستی ز شاخسار افتاد

چو شاه بار در آمد تقبل عام شکار ز بانگ کبکان شیون بکوهسار افتاد

ز بس خریره مرغان نیم بسمل گشت ز بس چکاوک و قمری و کبک و سار افتاد

چهار بالش ارکان بر شد آکنده ز بس بخاک پر و بال پرنگار افتاد

ز بس تعدی منقار و چنگ باشه و باز نقاب عصمت مرغان ز روی کار افتاد

هزار هدهد بی تاج و کبک بی شلوار نگاریان را هر لحظه در کنار افتاد

در آن مصاف که طایران پر و بال ز بس خدنگ هوای ... دچار افتاد

چو خار پشت بپوشش سپر بکر بر تیر / کبوتری ز هوا گر بکام مار فتاد
ز تیر بر تن هر مرغ بال خار پشت / هزار بار دمید و هزار بار افتاد
هزار پر خدنگش قضا بتن بپوشت / پری گر از تن مرغانی در ادکار
کبوتر فلک از بیم تیر پرتابد / چو سایه آمد و بر خاک رهگذار افتاد
چو که حکم غزال افکنی به پنجه یوز / غزال چشمان را شور در دیار افتاد
بملک خوبی هر جا که چشم مستی بود / ز بیم شکل غزاللانه در خمار افتاد
هوای نخچم خدنگش ز بس چو دوبی بهار / پر [illegible] مرغ [illegible] افتاد
گیاه سبز فتاد از دهان آهوی دشت / زبک [illegible] نخچیر [illegible] اندازه [illegible]
شکفته چون گل نخچم از بهار ناوک او / ز هر طرف بدل صید خار خار افتاد
بصحن صحرا چون چشم فور و باز کشود / ز وحش و طیر بهر گوشه صد هزار افتاد
ز سهم پنجه تازی و حمله بیم یوز / رسید آهو با شیر هم قطار افتاد
نغر الکی ان همه زنهار جو که یا رب بار / خوشتر بود که ما را ببر غزار افتاد
دران شکار که از دست آن شکار انداز / هزار شیر ژیان خسته و فکار افتاد
بسوخت ز آتش غیرت جس سنگ و غزال / بهر چه سایه شمشیر شهریار افتاد
قضا شکوه جهانگیر شاه آنکه بجود / نظیر او کم از ابنای روزگار افتاد
همان که گاه تماشای قصر افلاکش / اطل نعمه از سرخ رخ اطل نجه دلدار افتاد
محیط همتش از بار دامن ایثار / دو موج زد که هر فیض بر کنار افتاد
فتاد سایه دستش چو بر زمین گفتی / بجای قطعه از ابر نوبهار افتاد

عروس

عروس را ز برای صیانتش رخ خویش — هزار نقش بدر که نهان خطت انگار افتاد
برنگ نافهٔ گل از اختلاط باد بهار — زبسکه نسخهٔ خوشش گهر نثار افتاد
چو عکس ماهی زرین فلوس سیمین پوست — بخاک سایهٔ دستش بتیره دلان افتاد
بچرخ نسخهٔ خورشید نقش سیلی اوست — که صبح بر رخ این نیلگون حصار افتاد
وگر تو گویی سیلی کبود سازد رخ — چرا برنگ زر این نقش بر عذار افتاد
جواب گویم گر زینکه نقش درهم ریز است — نشان سیلی ازان نسخه زرنگار افتاد
گزند باو [illegible] — که باد تو شاخه پیکان خود ذوالفقار افتاد
بسینهٔ صف اعدا [illegible] دلند — دو تیغه بار چو تیغ زبان مار افتاد
رهی هنر بر دلی گر ز شرق غضبت — ز رشته رشته بمیدان کارزار افتاد
دمی ز ماهی تیغت برهنه گشت زهم — چهار پوست زاندام روزگار افتاد
بوقت عطسه رقیبش تمام خلقت — ز معو شیر عرین آهوی تتار افتاد
ز تیغ موی شکافت ز دوش جوشن خصم — بهای دست زره لف تا تار افتاد
بعزت تو عزیزند خلق ورنه گهر — ذلیل گردد چون از کف تو خوار افتاد
بچرخ با کسی افتاد مهر گر از نظرت — ثقیل شناس که از چشم اعتبار افتاد
باختصار دهم عزت سخن کر گهر — عزیز دهر بتقریب اختصار افتاد
بنجام دستیم ای شهریار خرده مگیر — که مکتب اینهمه نقشم بروی کار افتاد
بنجا کجا تو نزدیک گشته توام — که در تصورم اندیشه نثار افتاد
ز کان طبع مس خنده روی نوش سیم — نصیب دامن این نظم شاهوار افتاد

زرم اگرچه عیارش کمست لیک بس است — همین شرف که بنام تو سکه دار افتاد
بکم عیاری نقدم مبین ولی کرم — ببین چه سکه برین نقد کم عیار افتاد
سخن شناسا دلدار لطیفه بشنو — که گرم و نازک و شیرین چو خوی یار افتاد
نسیبت که هر دم دل ابوی از کف خویش — تراز چه وزبان چنین هزار افتاد
چو رود شد ز کف چرخم از هوا بر بیه — بگرمی که زبانم بنثر بهار افتاد
یکی مقابل خورشید داشت آینه ام — بدید کز عقبم موج بر عذار افتاد
خوشش مشغل میبرد سحرانجم مرا — بچهره [illegible] و گرد افتاد
ازین نشاط مگر دست آسمان لرزید — که باز در کف [illegible] تنگی از افتاد
کنون برشته گهر هش بدار ز تقدیر — دوبار در کف این در شاهوار افتاد
عزیز دار مرا همچو نگین خاتم ملک — که گوهرم بصفا شهره دیار افتاد
علاوه تیغ مرصع مکن بگوهر من — کزین لطیف که هر تاب گوشوار افتاد
بود همیشه گزین مدح گر بدیهه گاه — مرا مدیح و ترا همت شعار افتاد
هزار سال بجان همنشین شاه عیش — که شهد عمر تو بر دهر خوشگوار افتاد
پس از فنای جهان ها تو باد و باش — که با تو عهد بقا سخت استوار افتاد

لباس عصمت ز بر سبکنیم — شکم ابره نیست آستر سبکنیم
چو دیو الگان آرزو رسانک — ز کوی طبیعت بدر سبکنیم
جگر بر خوان نشتگی مباش — قناعت بدین ما حضر سبکنیم

نه زد بوم

خرقش

نه دیوم ولی دیو طبعم بکار چو کوی کس پیشتر میکنم
فدای تو یکبار کردم دو کون بت نیست بار دگر میکنم
کنون رفته عیبم چو اطفال عشق تعجب ز عیب بشر میکنم
بدرد و طمع درد مندم ولیک ز پهلوی دل خنده و جر میکنم
کف همتم سیلی نصرت است که چون سکه در کار زر میکنم
فلک را اگر از دست خویش است داغ تنش هر زمان داغ تر میکنم
و میکشم [illegible] لطفش دماغ من خشک لب دیده تر میکنم
یکی طفل شوخم ز مژگان خویش که بازی بخون جگر میکنم
پی خجلت لاله در صحن باغ جگر ریش نشتر میکنم
براهت کی دیده حسرتم گر از سرمه خاکی به بر میکنم
تو چون تیر مژگان کشی بهر ناز سعیدای دل را سپر میکنم
بدل میشوم همچو کشتی سوار وزین هفت دریا گذر میکنم
که فخر است ز کرکس چرخ بال همین تیر آهی که پر میکنم
کسی کرم در طاعت عمر نیست منم در جهان کین قدر میکنم
ز غیرت حور و سید چو وصل یار نه کس را نه خود را خبر میکنم
وفا دل ستم و تاب آزار رو سیر تفصیل عرض هنر میکنم
مرا شکوه از خویش باید نه غیر ستم بر قضا و قدر میکنم
بدین نسخه روبهی سالها است که بر جاش با شیر نر میکنم

ستمگر نیم ور نه گویند بلا / بیک ناله زیر و زبر میکنم
مرا در حریم خرد خلوتیست / ازان خلوه بیرون در میکنم
گلی چیده ام از گلستان کفر / که زنار زیب کمر میکنم
هوای مراد در سر از شر نیست / که پیوند با شیشه گر میکنم
نشستم به بیت لطفی ازان / تماشاش بر سر خط میکنم
دلم در وطن بوی غربت گرفت / سماعی [illegible] سفر میکنم
چو طوطی به بال هوس پرزنان / بلعل [illegible] میکنم
تماشای نمی بینم الا غرور / درین جا به سو چون نظر میکنم
ازان پاک طبعم در هر صبحگاه / سر از جیب اندیشه بر میکنم
صدف وار در قعر دریای فکر / وضوی به آب گهر میکنم
دم نافه میگیرد از بوی خوش / چو من عنبرین خامه تر میکنم
من آن تلخ داروی صبرم بنام / که دعوای طعم شکر میکنم
شفابخش بیمار عشقم ولی / مریض هوس را ضرر میکنم
لب بگفتنیهاست اما چه سود / گزان خوی نازک حذر میکنم
چند الان دعای بدم کار نیست / وگر میکنم کارگر میکنم
چو دلتنگ میگردم از روزگار / نگاهی به آه سحر میکنم
نه چون طالبم روی در مطلبیست / که این ناله بی اثر میکنم
سبک میکنم دل به اظهار درد / بدین داستان مختصر میکنم

انتهی

انچه عماریست وآن حرقبهٔ پر نور   کس این مهد کست دیده بد دور

مهد خرگاه پادشاه جهانست   مهد نشین شمع خانوادهٔ دستور

نورمحل بیگم آنکه هست رکابش   فخرکنان می‌برند قیصر و فغفور

هست فلک را اساس کداهی او   در پس زرپرده یک ستاره مستور

پرده وران عصمتش [illegible]   هفت نقاب افکند زپرده طنبور

[illegible] لطفش   نار بهم کند جراحت ناسور

عصمتیان حریم او شناسند   لاله سرست لا زنرگس مخمور

ابر کف او زتاک خشک دمانند   خوشه کوهرهای خوشهٔ انگور

دمبدم از شوق عطرسایه پرش   رغبت دنیا کند ز خلد برین حور

باقی جودش زخرج مایه صد گنج   رنگ کلیدیست مانده در کف گنجور

بی‌بصران را فروغ شمع ضمیرش   رشته بسوزن کشند در شب دیجور

کرد بزخم لذتی هما بنی عدلش   ریزهٔ الماس کار مرهم کافور

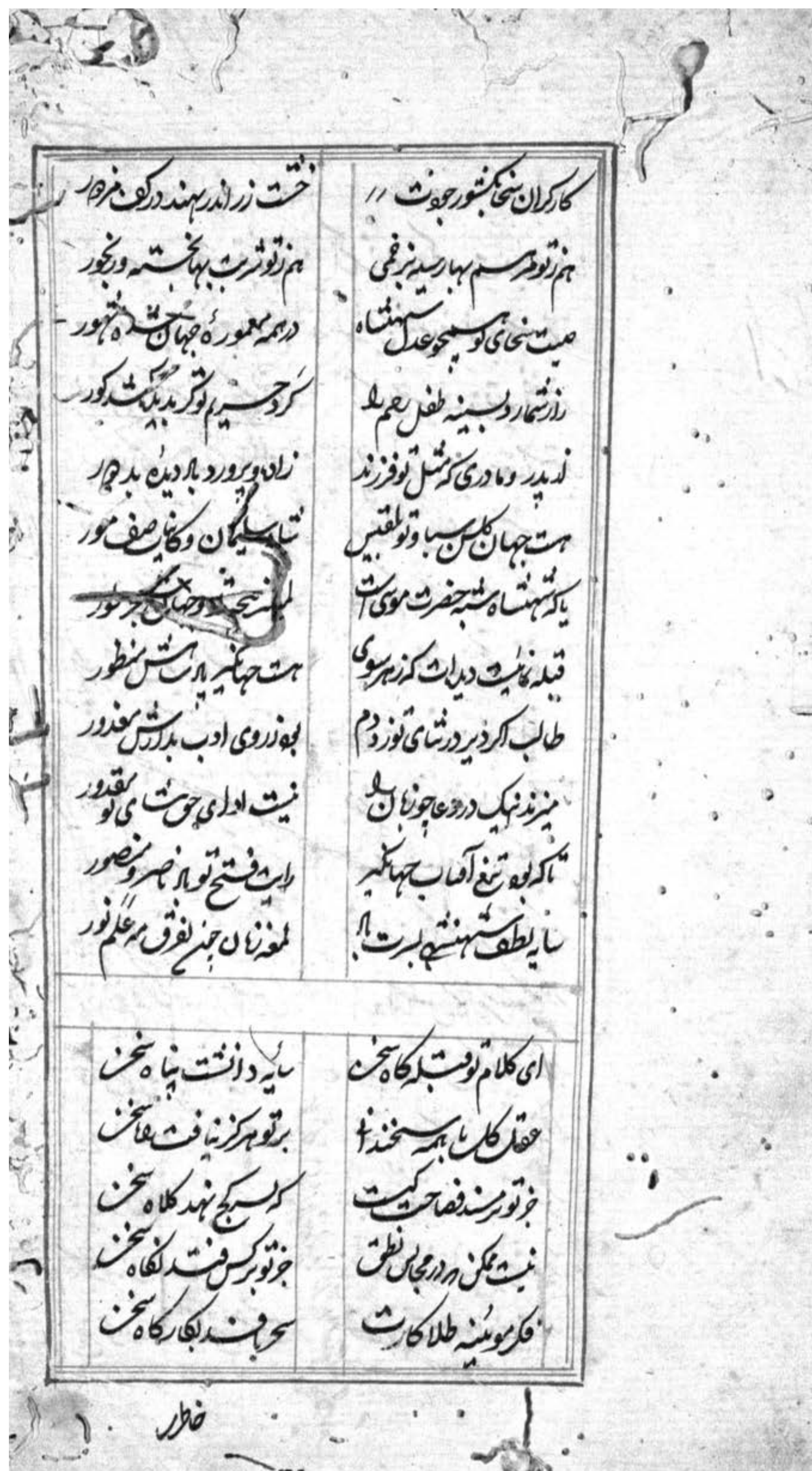
ای که رخ نیست بحث خیرت   هست در آفاق ذکر خیر تو مذکور

بوی دلی صفحه ز آینه دلی   میرسدت گر به زکات دهی نور

ای تو عمارتگر خرابهٔ دلها   بس دل ویران گرسته بسعی تو معمور

گر بخراسان رسد خبر که توروزی   معدن فیروزه ارزد دیدنت یکور

زخم حسودت ز آب تیغ نشوید   خاک سوی حسین او بلب گور



کارگران سخن کشور جود است // بخت زر اندر نهند در کف مزدور

هم ز تو در بسم بهار رسیده زخمی / هم ز تو تربت بها نخسته و رنجور

صیت سخنهای تو چو عدل شهنشاه / در همه معموره جهان شده مشهور

راز شمار دل بینه طفل رحم را / گرد حریم تو گر نیاید شد کور

از پدر و مادری که نسل تو فرزند / زاد و پرورد بار دین بد چار

هست جهان کلک سپاه و تو ملقب / تا سلیمان و کنایت صف مور

یا که شهنشاه نسبه حضرت موسی است / لمعه سخنت چو جهان ... جز نور

قبله حاجت دیدات که ز هر سوی / هست جهانگیر یارست منظور

طالب اگر دیر در ثنای تو زد دم / بو ز روی ادب بدارش معذور

میزند نهنگ در دو عاچو زبان را / نیست ادای حق ثنای تو مقدور

تا که بود تیغ آفتاب جهانگیر / رایت فتح تو باد ناصر و منصور

سایه لطف شهنشه بسرت باد / لمعه زبان جهنی لفرق مه علم نور

ای کلام تو قبله گاه سخن / سایه دانشت پناه سخن

عقل کل با همه سخندانی / بر تو مهر کز نیافت راه سخن

جز تو بر مسند فصاحت کیست / گر بسر کج نهد کلاه سخن

نیست ممکن هر در مجلس نطق / جز تو بر کس فتد نگاه سخن

فکر موشنیه طلاکارست / سحر بافند بکارگاه سخن

خاطر

خاطرت موج خیز دریاست / جو و دانی در و شناه سخن

بر سر موی راز دو طبعت / نه همه کاه بلکه کاه سخن

چون زبانت سپاه سالاری / شده قسمت سپاه سخن

توی امروز سید الفصحا / تشنه نیست از تو پیشگاه سخن

ای زبانت ز آب چشمه خضر / رگ سبز اندرو گیاه سخن

وی بیان تو چون کلام ملوک / از مقالات پادشاه سخن

نمودی بحسن معنی / یوسفی سر کشیده و ز چاه سخن

صاحبا از وبال اختر شعر / بمحاق او فتاده ماه سخن

سر بر خلق دشمن سخن اند / نیست یک دوست خیر خواه سخن

چند باشد برنگ نقطه خال / کوکب بخت رو سیاه سخن

دزد رازین دو کرکس تجار / بلا زندان رود نه راه سخن

نیست یکتن که گوید ای سفها / میکشید از چه خانقاه سخن

چون سکین سخن چه میزنید / سبب ای ظالمان گناه سخن

ز تقاضا سخن بلند نشنید / که زنند زهیت بلاء سخن

من گرفتم سخن کنه کار است / لب خاموش عذر خواه سخن

طالب ذ دعوی سخن هستی / یا بیاور سخن گواه سخن

ای زمدحت بلند نام سخن / وصف تو ورد صبح و شام سخن

ای سر اندر کمند تقریرت	آهوی مست خوش‌خرام سخن
در زمان زبان خامهٔ تو	لب زگرد دهن فکنده دام سخن
چار فصل از مدایح تو زند	غوطه در بوی گل مشام سخن
ای بعهد لب تو نوش گوار	میوه تلخ نیم خام سخن
لفظ عذب تمام چاشنیت	طعم شیرینی دهد بکام سخن
پیش سواد خط تو نطق تو هی	ای کلام خوشت لگام سخن
مغنی روشنت بنا سزد	آفتاب است در غمام سخن
بسکه نور از دلت گرفته بوام	غیرت صبح گشته شام سخن
روح نورانیت بحسب لطیف	تیغ معنیست در نیام سخن
عقل داند که افصح عجمی	پخته دست تست خام سخن
نشوی مست با که لیک شوی	بیخود از نشاء مدام سخن
مستی عامیان بجام می است	مستی عارفان بجام سخن
صبح باشد دماغ خاطر تو	بکه عطسه درز کام سخن
چرب باز دلت سخن گو را	نغمه مدح تو در عظام سخن
چو بافسون مدح تو نشود	وحشیی کو حسن نکو رام سخن
بی شکر خند خاطر تو نبود	نمک ذوق در طعام سخن
ای قعود تو بر سریر کمال	علت غائی قیام سخن
نظم گوهر نعمت تقریرت	خجل از حسن انتظام سخن

ارجو

از قبول تو قابل اصلاح … نغم نومید از التیام سخن
در زمان تو چه تو نظم … که جهانیست خوش بکام سخن
فراغ دارد رواج گوهر را … تنگ اعزاز و احترام سخن
لب بحر از زبان خامهٔ تو … سوی گوهر برد پیام سخن
از چه دارد بگوش حلقه اگر … نیست گوهر ترا غلام سخن
رسدت گر بسیم صفحه زنی … سکهٔ سلطنت بنام سخن
مرغ معنی بکشور جانت … بیضهٔ زر نهد بدام سخن
تا سخن از کس نغمه زد … حجر آید باصطلام سخن
چون نهد بر بساط مدح تو پای … عرق افشان بهو مقام سخن
گوش لذت زبان خامهٔ تو … بی نصیب از ستون خیام سخن
جیده از نطق چاشنی گیرت … بر قوام شکر قوام سخن
از لبت مایه تمامی یافت … کهنه اکسیر ناتمام سخن
از سحر نطق تست خاص الخاص … وین مقالات ما عوام سخن
تا بود دشمن بدخواهت … آن بخون خفته حسام سخن
می نشاند خیال تیر کرم … بر طاوس بر سهام سخن
شد مبدل بنور در عهدت … ظلمت بخت تیره فام سخن
قسمت طوطی تو شکر داد … آسمان روز التقام سخن
خصم تیر زبان برای چرا … که مباد کس زبان بکام سخن

سپر از کوشش گر گشته در سر / چون کشتی تیغ انتقام سخن
مرغی از شوق کعبه مدحت / چون کبوتر پرد ز بام سخن
پر بیان تو گوهر افشانید / در مقامات انتظام سخن
واجب آمد بدان صفت که بود / بر زبان لازم التزام سخن
با نسیم بهار تحسینت / نشنود بوی گل مشام سخن
گرنه کلکت بنظم در کوشد / زود در سلم خورد نظام سخن
پیش ازین داشت روزگار بکف / تیشه [illegible] انهدام سخن
وین زمان دارد از عنایت تو / سعی [illegible] انتقام سخن
تیغ کلک حسود تو بود / برص بغی و جذام سخن
بسته احرام کعبه مدحت / میروم تا باستلام سخن
لیک در طالعم رسیدن نیست / کسته دارم بکف زمام سخن
سخن از حد گذشت با طلب / بیش ازین ره مرو بکام سخن
گفتگوی سخن بطول کشید / شد کنون وقت اختتام سخن
بدعا و کر وقت میگذرد / که در افتاده بدام سخن
تا که آید سخن ز دل بزبان / تا که گردد زبان بکام سخن
از تنزدام مدحت هر بار / تا بود طرف نشاء جام سخن
عقل مست از می کلام تو باد / از مدام تو بر دوام سخن
گر نه مخصوص حضرت تو بود / بار بارشا حرام سخن